

C-59

Vol-2

[illegible]

دلبر الله پیشتر مرده است و در دنیا شریفتر است از حق تعالی و روی پند
 و در دنیا بسیار است که نسبت به او را بهر حال نمی کند سید عالم فرمود و اجماع
 داریم که علی با من این شبیه و پیشتر بگو و پیشتر خود شیدا است و حق تعالی
 سپهر ولایت ما بر داشت و در دامن خود نهاد و چون بوی کسی می کشید
 محبوب او را که در محراب خود که راه می سپرد دیده بر جلال جهان ارای او
 چون چشمش بر جلال بی مثال حضرت رسول افتاد و خداوند کرد و بد
 و آیت تا سلام علیک یا رسول الله در محنته الله و بر کاهه پس بقدرت
 حق تعالی است و تلاوت سوره مبارک مومنان کرده گفت بسم الله
 الحمد لله الرحمن قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلواتهم خاشعون چون آن
 را خواند حضرت فرمود که تحقیق رستگاری یافتند ایشان پس حضرت فرمود
 انما یتلوه الذین یاتوا اولئک هم الوازنون الذین یهتدون الفردوس هم فیها
 قالون و حضرت فرمود که بخدا سوگند که تو با و شاه و امیر ایشان
 و تو علم و حکمت را ایشان میرسانی و بخدا سوگند که نوی را بنمایند ایشان
 و متوجه اینست می یابند ایشان پس حضرت رسولی را طریقت است و گفت
 بروم حمزه را این بار بفرستاد و ولایت او را فاطمه گفت پیوسته من به روحم که
 پیشتر خواند و حضرت فرمود که من او را سیراب خواهم کرد پس حضرت
 مجازک خود را در دامن او گذاشت و او را به پیش خود کشید و از زبان

بعد از آنکه حضرت محمد و کلام خود را در میان حیدر و جابر و این سه تن
 از خود نزد یکدیگر چون فاطمه بیکت بیست و نوزده روز از حیدر و جابر
 این را با کمال همای آسمان و طالع است که این سه تن را روشن
 گردانیده است پس آنحضرت را با جابر و فاطمه و دیگر میان جامه مجده
 محکم بلبست آنحضرت بقدرت ربانی آن جامه را از زمین درید و دست خود
 برید و فاطمه و پس فاطمه محکم تر از او و جابر از آنحضرت را با این مجده
 و لبست و باز آنحضرت توت کرده جامه را پاره کرد و همچنین در جامه
 جامه و چهار جامه آنحضرت را لبست همه را پاره کرد و پس شش جامه و پنهانی
 محکم حاضر کرد و آنحضرت را در و پدید و دوستی محکم بر روی او پدید آمد
 شش خدا بقدرت ربانی تبار در هم درید و بسجین آمد و گفت و جابر و فاطمه
 ترا میند که میخواهم دستهای خود را بفضی و دعای دارم و طالع گفت و
 از او بردار که کار او عجیب است مردی که خات سولی اوست و افتاب قلبیه
 و علی را در طشت نهاد و بدست مبارک خود و پراشت چون جانب راست
 و پراشته است و نمنا و در طشت از پهلوی به پهلوی میگردید بی آنکه کسی ویرا
 بیکر دهند حضرت رسول که اینحال مشاهده کرد و بکبریت فاطمه دست راست
 از ای سید سبب این که ریخت حضرت فرمود که با می بینم که این پسر مرا غسل
 میدهد و من هم پیش وی پهلوی به پهلوی میگردم بی آنکه کسی مرا بگرداند من را

اورا غفل دادم و از خرم غفل خواهر او پس حضرت پیرسید با این
 مولود را چه گذاشته فاطمه زهرا را کرد که پدرش اورا زید نام نهاد و زید
 اسد خوانده ام حضرت فرمود که ندانم گرامی این مولود و این مقام علی عالی
 بهمت است ظالمه گفت بخدا شو کند که در حرم کعبه از حاکم عینی شنیدم که نام
 این مولود را علی بگذار و من این باز را پنهان داشتم مردی که در
 شبها حضرت میفرمود که کهوا سه امیر را به نزدیک رخت خواب من بگذارد
 و خود بعضی نقیص متوجه آنحضرت میشد و بشیر در کلموی او میرخت و در وقت
 خواب کهوا نه او را می جنبانید و در بیداری با او سخن میگفت و او را برینه
 مبارک خود می چسبید و میفرمود که ای برادر من و ولی و یاور من و بر گیر
 و ذخیره من و ای پشت و پناه و وصی و شوهر دختر بلند اختر من تویی ای
 بنده صفتها و علوم من و جانشین من و پوخته آنحضرت را بر میداشت و در
 کوه ها و دریا ها و با صیای بکامیکه میزد و علوم اسرار الهی را بر گوش او
 میخواند و در لعل و کنار سید ابرار پرورش یافته به پنی الکی رسید و در آنوقت
 بی برگی و بیکی و میانم قریش پیدا شد و جهت آنکه سال بعثت تمام میگذاشت
 و ابوطالب عیالمنه بود و حضرت بخون با هم خود عیال من گفت که تو توانگری
 و ابوطالب چندی از آن خیال بسیاری دارد و مردم بجای قحط گرفتارند
 بیاتاب و بیم و دل کینه از فرزندمان او برداریم تا بسکنا نشود عیال

قبول کرده باز اطلب اند و مطلب را گفتند جواب داد که عقیل را از این
ببین و نگذارید بیافای ما شما و این پس حضرت رسول قبول کرده عباس جنود
پتیزنه و عملی در کمالی که حضرت لودتا میخواست رسیده و بوی ایمان آورد
و در ملازمت قیام می نمود تا یکجا میکه فاطمه را را بوی داده و بجزه بجهت
لقین فرمود و در دستور الحلاقین مسطور است که امیر المومنین بلبق بلبق
انسان زمان شده که چون سید کانیات بجواز رفت در بارگاه کبریا می شری
دید بر بخیرای نور بسته هر بار که منجا است بیشتر شود آن شیر حمله میکرد و از
جبریل پرسید یا اخی این اسد چه میخواهد گفت یا رسول الله لطف میکند
محتاج و تنوی زاید و در خدمت تو باشد انکشتی و سید بهر کس بود و بود
نجات بیشتر انداخت چون از موانع فراغت فرمود امیر المومنین مبارک
مورد مشاهده لکن کشتی که در این دانه و در فرمود چرا که الله فی الدان
خدا با اسد الله القلیب انما کیت فی الجود و البتراب و او را خوشتر آمد
از کیت اخروا بنهار یا سید مراد است که در غروه العشره امیر المومنین و من در
ایات و وقت خیرای نجوای منته بودیم و در مینی ریکستان بود که دوده شده
بودیم که غاتم اینجا رسید بالین ما اند و فرمود یا لودتا اب حضرت امیر بر حاشا
چون حضرت فرمود یا لودتا اخروا کردیم که بد کت نرین مردمان کیت
نجات امیر و من کت بی یا رسول الله حضرت فرمود که دو کس اند یکی کت

تا وقت حال دوم اگر محاسن ترا از خون سپید تو و رنگین کرد این کلمه در دست
 پرست برسد و روی امیرالمومنین بشید اما صاحب موفقه الاحباب میگوید
 که اگر کسی را بایستد برآورده اند که روزی سید کاظم را بنامه بنویسد تا آنکه
 خود را به سید که پسرم من گماشت حضرت قمر المصطفیٰ کرد یا ابتداء میان من
 و او چیزی واقع شده نباشد آنرا مال بی خطا مبارک گرفته قبول و رعایت
 نمود و حضرت کسی را فرمود که بین که علی پسرم من گماشت برآورده که آجا
 در مسجدی و مسجد بخواب است جناب خاتم النبیین بوالین امیرالمومنین و سید
 و بنیادید که در خواب است و در دوش مبارکش نقاد و مضاف الودیه
 حضرت رسول الان خاک را بر پشت مبارک خود پاک میکند و میفرمود که تم یا
 ای محمد ترا دیدم عبدالمؤمنین عمر و لیت که در خانه اول هجرت حضرت رسول
 را دیدم و در بیست میان اصحاب و هر دو تن را با یکدیگر برادر کرد و آنرا
 ابو بکر را با عرو و طلحه و زبیر و عثمان را با عبدالمؤمنین بن عوف و سلمان را با ابو
 و آنرا حال جناب امیرالمومنین که لیت حضرت پرسید که با علی نسبت که چیست
 و آنرا که با رسول الله میان یاران عقد برادر می باشد و بخت من برادر
 آنرا خودی حضرت فرمود که یا علی انت افی فی الدنیا والاخره نعمی
 برادر منی و در دنیا و آخرت و در میان این مرد و برادران من است
 انما فی نقل میکنند که گفت شنیدم که پیغمبر را در پیش از وفات که

میراثی را فرمود با اهل بیت و وصیت میکنم ترا بنگاه داشتن و در بنگاه
فرمود ازین حسن و عین اند که بدست تو می آید و تو کنی تو دهم
شکستند از آنها برودند من رسول وفات فرمود و خلیف امیر گفت که کجا
من این بود که از اخبار رفت و بعد از وفات فاطمه زهرا گفت که من وفات
من این بود که در هم شکست و در اخبار آمده است که خلیف از صفوی
فرمود که من محنت کشیدم و شفت بسیار دیدم سخت ترین بلاهای من
سے بود یکی وفات سید کاینات که بادی راه دشت دنیا من بویه چون
انحضرت عالم بقادر حلت فرمود دل خود را برالش حدت بریان
دیده ام و دیدم وفات حضرت جلیله من قبول غذا فاطمه زهرا که با او سکون
دل من بنعم و روشنی دیده و مونس سفر کار و یار وفات او و بعد
من بقوت وی جماعت مصطفوی تازه شد و دست فراق او دانی برآید
دلخام نهاد و سیرم شهادت به کوشه من حسین که رسول خدا مرا از ان
چیز خبر داده ای انحضرت ازین و آنچه نایله تا قیامت عطا بفرمایم غدا
نیامی نماید و این رباعی مناسب این مقام است رباعی میگفت به یعقوب
شهباشه بجفت حکم گشته زنا تو و دوزند خلف اما تو دوباره بوسف تو
بیخا شد بوسف من بزیر شمشیر تلف و دوز و سلا اخبار از معاد
بن جل نقل کرده اند که دو سنی های حدیث که با و سید فرزند میکنند

و دشمنی علی سید البیت که با وجه غنی نفع نبویان و مریدان را که
 جمع میشوند و دو دو سببی ظهور خداوند رحمان طبقات جنم را غنی
 علی رضایم و لذت که در محاکمه قیامت همه کس را با اسم واد و پیش میروند
 از سر که در غلطه مکر شیطان و دوستان علی را که با هم پدران انبیا
 ایشان را میخواهند و بر آن که در لطف طایفه این ناجیه غللی و مسیحت است
 صفات حمیده و صفات پسندیده اخفرت را از قباس فهم افزون
 و از خبر ادر آن فهم نیز در سب و شرح حسن او چه نصرف کند کسی
 فرستاد آفتاب چه محتاج صقل است و صفات ذات ساطع الواسع
 و منافات صفات لامع السوامع اخفرت از مراتب اعداد بالاتر است
 اثبات آن از مقوله تحصیل ماصلی نماید یکی از شعرای اسلام این
 گفته که کتاب فضل ترا اب جو کافی نیست که ترکیب است و صفتها
 و شرف نسب عالیشان از خبر معتبر الهی منی و انامنه معلوم است و ب
 قیامتش با خاتم الانبیا هر کلام نیست انجامانت منی بمنزله یار و یار
 موشی محقق و مفهوم اما علم خداشناسی او را از نکته کامل انامنه العباد
 عالی با بهار روشن و مبرهن است اما عبادتش بر تبه بود که شمس انوار
 وی هزار تکبیر احرار می شنیدند و هزار تکبیرات تو این معبود است
 کف مبارک او که بسنگ او در غنچه است و ز چندین با حال موجود است

عشای بسیاری داشت بن کلاه که از این قبیله بسیار می بیند که بود
در نهایت حلقه کرد و بگردن خالد بن ولید پیچید و خالسان به پیوسته
آمد و بنزد الهیکر بن جیحید و احوال و سایر مردم را جمع می نمود و چون
انرا از گردن بردارد و در تنی همین پنج بود و مردم را از کف بدندان و خنجر
خفرت بریزد و ابوبکر را به پیوسته داد و حلقه را به ابوبکر حضرت دست داد
کرد و دست مشت از اذن حلقه می گرفت و می زد و همین ایا علم او مرستی
که ان حضرت با غلامی بود و در پس دیوار ایستاده بود و میرا را از پشت دیوار
الان داد و غلام لبیک گفت حضرت خود بنفس نفیس برخواست و بیرون
غلام را در عقب دیوار ایستاده و بد گفت ای غلام مرا از ان فریاد
کردی شنیدم فرمود چرا جواب ندا می گفت خواستم که ترا بخشم مردم
حضرت فرمود که من کسی را بخشم بودم که ترا باین پادشاه یعنی شاهی
پس فرمود که برو ترا و بپادشاه بگو که من ترا به پادشاه بخشیدم
تو بپادشاه و این نهایت بر داری و نهایت که کاری هست اما تو این
و حکایت که می گویند که در زمان خلافت که اندک مدتی سوز تا سوز
در آن وقت بود و بپادشاه که گفت می گفت و مردم به پادشاه می گفتند
از سرد روی خبر نداشتند و بر روی می داشتند می گفتند فرمود که
ای مردم و از امبارک می گفتند و راه بر روی می گفتند که

داشتی و نه نقیان که طرخوا کوید و نه خائیان پیراه و نه دلبان و نه دوست
دی جویند خود را که حد من الناس می پنداشت و دره و ایتی اید که سوز
بعضی از حاکم خانه خزیده بود و خود نیز از این بود و یکی از خدام فيه
علیه دی پیش آمد که یا امیر المومنین این بار را بمن ده که من بردارم فرمود
که این العیال حق آن تحمل یعنی عیال من سینه او از تربت به برداشتن بار
ایشان خاتم گفت تو خلیفه زمانی و امام مسلمانی این غیورت بحال توستی
ندارد چنانچه و مودنیقصر الرجل من کالایا بلبله الی عیاله یعنی از کمال مروج
نقصان نکند چیزی که بردارد از برای عیال خود و بر وایت و دیگر مسکلت
از این است که در معویه و معویه با و گفت که علی را برای ما وصف کن گفت
من از این که از بن امر معویه گفت که معان بیندارم هزار گفت و الله
که ضایع اندیشهای دور و دراز بود پیوسته نه برای علوم الهی در جانش
جاری بود که سخنان حکمت از زراف و نوا جیش می شنیدند و بنا و
ان داشت می نمود و نشها و نار یکپنهای شب البش میکرد و الله که بود
اب و تید و اش روان بود و فکر تایش دور و دراز بود و پیوسته در فکر بود
فردی که حرکت میداد که با خود و مخاطبها میفرمود و با پروردگار خود
می نمود و از جامها هر چه در دست تر بود و او را خوشتر می آمد و از خند وینها
چند نشنیده بود و اما که او را تر بود که در زبان مانده یکی از ما بود و خود را

در آنجا می‌نماید و چون بنزد او می‌رفتیم ما را نزدیک خود می‌نشانید و هرگاه که
سوال می‌کردیم جواب می‌فرمود با الکی یا ما این رزقنی سلک می‌فرمود از مهابت
و جلالت او با کس نمی‌توانستیم گفت و از عظمت و شوکت او و بزرگی او
نمی‌توانستیم کرد چون بستم می‌فرمود و ندانهای می‌گفتن مانند پدر و پسر
طایفه اهل دین و دیر ما تعظیم می‌فرمود و ما کین و ذور و پناه از دست
میداشت مردم صاحب قوت و دولت طبع نمی‌کردند و آن حکمیه سلطه می‌کرد
انسان نماید و ضعیفان و بیچارگان از غذا تنبلی می‌یوسن بخورند و نهنگان
و بیچارگان قسم می‌خورم بخدا که در بعضی از شبها او را می‌دیدیم و در بعضی
نار یکی شب که در محراب التماسه بود و نزد ترور و کار خود را می‌کرد
مانند کسی که ماری یا عقرب او را کزیده باشد و کویه می‌کرد و مانند کسی که
باور سیده باشد و کویا و کوش من است و مکر می‌فرمود ای دنیا آمده که
متعوض من شوی و مرا متعلق و در بعضی بی‌مهابت بند و بکر یا عقرب ده
که مرا با تو کاری نیست و نه بیه طلاق گفتام و مرا با تو رجوعی نیست
تو را هست طاعت تو سهل است و اینده را می‌توانی مقید رستاده ز کفی تو
و در ازای وحشت اندوختنهای راه و عظمت اجوا الیکه برانها و در و میش
پس اب چشم معویه در نیجان بعد ویش ماری شد و خودش از اهل محکم
بر خود است و معویه گفت و الله که انوال الحسین چنین بود که می‌گوید که کار از کار

او چه مالدار می گفت از باب کسی ام که فرزندیکان پیش را بر روی سینه
 بسته باشند پس برخواست و گویان از محاسن او بپیر و ن رفت و نقش کرده
 که گویای محضت و بلزار خوا و دشان بکشد به یکجای را و بدند که
 میکنند و حسین که چو کدی به میکی گفت مولای من مرا فرستاده بود که بکنم
 خراجیم و ازین مرخصیدم و چون بروم ایشان را نه پسندیدند الحال
 پس با درد و دام و ایام قبول نمیکند حضرت فرمودند که ای بنده خدا
 این کز کی است اختیار می نداده و همیشه را به کمی و خطا را بگیرد
 حضرت را نمی شناخت برخواست و دستش بر سینه ان حضرت فرمود
 که و گفتند که ای پسر و امیر المومنین است ان مرد و دیگر باره اند و زکاش زد
 شد و هزارا گرفت و دریم پس داد و گفت یا امیر المومنین از من راضی
 شو حضرت فرمود که حق مردم را بر مردم رخصت بدهی پس ان تو را صمیم و بسند
 دیگر منقول است که حضرت ابوالمومنین روزی بنیای را فتح و فرمود
 که و جاره بمن بفروش ان مرد گفت یا امیر المومنین آنچه شما میخواهید من دارم
 چونکه شخصی حضرت را شناخت بدو کان و دیگر فتند که پسری و ان
 مکان بود و حضرت را نمی شناخت و در چهارم فریاد و دریم که کجاست
 تان مدد و نفاق و چهارم بنابر می شود و یکی را بعد از دریم پس بفرمودند
 که لبه و دریم که خریدیم ام تو جز وانه و انرا که بدو دریم و دریم و دریم و دریم

فرمود گفت با امیرالمومنین آنکه بیست و دو بان سزاوارتر می که بر منبر و
در حضور مردم خطبه بخوانی حضرت فرمود که تو جوانی و جوانان بدو خوش
این امیدی می باشد و من از غم بشدم میدارم که در پوشش خود را
بر تو زیادتی و تو هم منقول است که روزی عمر و بن وحید و بهرام با
حضرت جعفر امیرالمومنین آمد و دید که نفعه بخانی او داد که مهر مبارک
انحضرت بران بود چون شود از آن نانی خشک بیرون آمد عمر گفت ای
چرا این ارد را به نخته و پاکیزه کرده گفت بیشتر میکردم مرا بنی خود
کامی طعام لذت می دران نهیای و اخل میکردم برای چنین اکنون
مهر بران مبتو شد پس حضرت آن نان خشک او را کاسه بدیده کردند
و اب بمان ریختند و نمک بران پاشیدند و تناول فرمودند بعد از آن
فرمود که ای عمر و اجل من نزدیک شده است خدمت بر محاسن نه یک
کشیدند و فرمودند که این را برای خور و آن با تش جستم شتایم
و این مرا کافی است و حضرت صادق فرمود که جعفر امیرالمومنین هم
و اب پرورش مبارک خود بخاد می خوردند و خانه را با ربوب میکردند
حضرت فاطمه جاء و میا میکرد و جعفر هم میکرد و فاطمه می ریختند و در جبر
که حضرت امام حسن و اکرم اهل البیت میگفتند بسبب آنکه آنچنین است در
مداد خدا فقرای اسلام ایشان میفرمود و گفته اند و این خانه این حضرت

تر جیب بند او نمود و مشکل خود را و طلا و نقره بیست خشت در دو دستاویز نهاد
چنانچه او خشتها را از فیض علم ان امام انام فقرای اسلیم خانهای خود
یارام میکردند و در روزی فقره ملازمی بدین می آمد چون به ایشان
رسیدند سید مرد خوش صورتی را دید که بیلی در دشت و بارالیش زمین
خاکشان مشغول است و هرگاه بیل را بر زمین میزند چندان بیل
بر میدارد که مردان بیوت مندر قدرت ببرداشتن آن بخت امارت
در نه لیل و تقدیس و کعبه و پیش از که براب جبران قدمت و قوت
بازوی انجناب شده سلام کرد و عرض نمود که ایله خدا من غریبم با
و انشاء از راه دوری ایم یا طعامی داری که برای خدا مرا سیر
ان پیروالی جواب سلام باز داد و فرمود که ای جوان زرتی که خدا عمت
کوره است موجود است و اشاره بعبای پیچیده کرد که از اخبار او چون آن
در و نش فقره لفریان ان امیر صافی صید رحبا آکشتو زمان جوی دید که
تفتاد خشک شده و بسوس بسیاری بر وجه پیچیده با وجود شدت گرمی
هر چند خواست که در لفر از ان نان تناول کند نتوانست نکست و گفت
ای بنده خدا همیشه قوت تو این است که گفت بی فقیر گفت که خدا را
بهر مال شکرت اما من ازین نایاب انعام خود در جواب شکر
اگر نعمتهای لذیذ و الوان نتوانم بیرون بدم و انعام حسن بن علی بها

نمود که از برای تو میراث آن و پادشاه سرچشمه کوفته رحمت شده باشد
و بعد از این که خانان نام حسن بختی و را از خدمتکاران حضرت لودا جان
نشان چون طعام خودی طعام بیکه شود و زمره وی عرش خدا را
محتاج براد و طعام مانده که در دوا و اخفیت بعضی نفس متوجه یکیک آنها
بیت چون مشغول طعام خوردن شدند حضرت آن عرش تانده و
تا دید که باز چه کوباسی و در پهلوی خود نهاده فانی بر روی بوی که
بی اختیار گریه میکند یک لقمه تناول کرده و بیکر بر روی نان میکند و
حضرت پرسید که ای برادر چرا چنین میکنی تا درین شهری همه روز
این لغت از برای تو میستند انبرد و خجل شده عرض کرد که با سجنه الله این
کار یکدیگر میکنند از برای حرم است بلکه در باغستان مدینه می کشند و میری
روشن نمیری رسیدیم دیدیم که آثار زهد و تقوی از چنین منشی
و بیل واری میکرد چون من از راه رسیده که سجنه بودم طعامی از تو
طلبیدم آن بنده خدا آنچه داشت در پیش من نهاده و نان جو خشکی را دیدم
پرسیدم که چند سعی کردم خورده نمیشد و عمر و مهان و دوست نادی من
نمود که بشرف تقدیر می مشرف شدم چون این طعامهای الوان و با
و کم به عالی ان پیر بخت که یون بر بضاقتی آنهاست و این طعامی
و اگر زنایان علی کرد و ام بر حضرت شما میجوایم که از برای انبرد و میراث

امام حسن ازین سخن دست برداشتند و در جواب یکدیگر گفتند و حجتی که اینان بآیا
اندر رای شناسی انا که غیاث و عزت و مدد و تقیید مسکه امامت محرم از
فردا و هم چو سیدانوری ابوالمکارم بن بابایم المکارم و المکارم بن زید که
من علی بن ابی طالب است و نجیب بزرگ میل به انتهای دنیا فانی نگرد
و عروس جلایه حمید و نیاز است طلاق گفته و مشتاق بقا و ولادت پرست
مخود و عین الحیوة مرقوم گشته که روزی حضرت امیر المومنین زنی را
دیدند که مشک ابی بردوش و در دومی بردوشک را از او گرفته و باخواب
او میخواست برساند و در راه از احوال او سوال نمودند گفت علی بن ابی
طالب شد هر مرا بعضی از سر جدا فرستاده و او گشته شد و منی چند نزد
من که از شفته و من چیزی ندارم و مضطرب شده ام که خدمت مردم کنم
تسکینت بر گشته و در آن شب اضطراب داشتند تا صبح و چون صبح شد
در بنیای بزرگی را پیرانه اردو گوشت و خربا و انواع طعامها مهیا کردند
و در نجابه آن زنانه و آن شدند بعضی از اصحاب التماس کردند که با ما
که همراه شما بیاوریم فرمود که کسی حامل عذیبی در آخر میخواستند بود
چون نجابه آن زن رسیدند و در آن کو فتنه زن گفت که کیست فرمود که من
الغنی بنده ام که بر فرد مشک را برانجامیده و داشته و بهایک که برای الفاضل
تو چیزی آورده ام آن زن گفت که خدا از تو غنی است و تو غنی از خدا

این ابی طالب حکم کرد چون وزیران و حضرت فرمود که منوچهرم که من کتب
بکنیم یا بکنیم که من بکنیم همان منیم و تو اطفال را محافظت کن یا من ^{لطف}
و محافظت کنم و من ای خایم تو را از هر کس گفت من و زنان نجیب که با او رفت
فرمان تو ام شما اطفال را که در آغوشی بکنید پس آن زن را در آغوش کرد و
حضرت گوشت و چغندر و گوشت و خنجر و غیره نقره نیکو رفت و بستان اطفال
مسکله داشتند و میرفتند که بایشان میدادند میفرمودند که ای فرزند علی
این ابی طالب را احلال کن و چون غمزه برآمدن گفت ای بنده خدا
بیا و بنده را بیا فرور حضرت متوجه نمود و فرود رفتن شدند در آن حال
با نماند و حضرت را شناخت و فریاد برآورد و بان شن گفت
که این امیر مومنان و پادشاه مسلمانان است که ترا خدمت میکند
آن زن دید و خدمت آنحضرت آمد و فریاد برآورد و گفت من از شما
تو چگونه بایم در حق تو و ایضا هم در آن کتاب از حضرت امام علی
شعور است که شان و منزلت آنکس نزد خدا عظیم تر است که حق برادر من
خود را بگوید ششاد و حرمت ایشان را بیشتر دارد و کسی که در دنیا
تواضع و فروتنی کند برای برادران خود او نزد حق تعالی از عباد صدیق
و از شیعه است و پیغمبر خاص حضرت امیر المومنین است و بدرستی که پدر
و پسر هر دو از مومنان بخانه حضرت امیر المومنین وارد شدند پس حضرت

برخواستند و ایشان را که ای داشته اند و در صدد مجامعت ایشان را میخواستند
 و در آن شب که فرموده بود که طعامی برای ایشان حاضر کند و در آن شب
 طعامی که در آن قبضه داشت و ابرق چوبی را و در آن شب که دست را شکست
 پس حضرت برخواستند و ابرق را که شکستند که اب بر دست پدران پس بریدند
 او هنگام افتاد و گفت یا امیرالمومنین من چون را نشیستم که خدا به بند
 که تو اب بردستی من ریزی حضرت فرمودند که بنشین و دست بشو و بگو
 که خدا به این که بیاورد من تو خدمت میکند تا ما او را حق تعالی بهشت گردان
 ترا چنانکه بطلب و دنیا از خدمتکاران و غلامان پس آن مرد و بنشیند
 و نه که در آن شب به هم ترا بحق عیسی که بر تو دارم که باطمینان دست بشو و بگو
 و در آن شب ترا بی شست مطهر بودی پس چون حضرت فایض شدند ابرق
 را که خسته داشتند و فرمودند که ای فرزند اگر این پسر باید برش همراه بود
 اب بردستی او نیز بختیم ولیکن خدا را نشیست که پدر و پسر را در خدمت
 مساوی کرد ایند چون با یکدیگر باشند پس چون پدر و اب برخواستند پدر
 باید که پسر اب بر دست میزد پس محمد خلیفه بر دست پسر بچای پس حضرت
 امام حسن عسکری فرمود که هر که متابعت امیرالمومنین بکند و درین باب
 عمل کند خداوند شوی یا من اخباری و غارتی عاریات و زیاده
 کرامات حضرت مطهر العجایب و مطهر الغرایب امیرالمومنین علی بن ابی طالب

ثالثاً بولگانا حیات بکنده اند و انچه در سید ط است که از موافقت
و عیسی آن حضرت است لیکن در کمال اهل سنت و جماعت به یک طریق
مختلف مظهر نموده اند و این خاک سید و سوابت انقضا نموده یکی بطریق
انسان مالک و دیگری بر و سطح علای ایا مبه کثریم الله دامن و کنار
بر اکتفا این دو گروه مختلف مظهر مضرب میگردد و الله اهل سنت و
این است با سنا و صحیح از ابن عبده سر ولایت که گفت در لبره مافرشید
مجبوسی که انس مالک نقل حدیث می نمود و دیدم که مردی بر عاقله گفت
یا انس صاحب رسول الله این ضرب که در کوفته میکنم احب حال
آنکه پدر من از رسول نقل میکرد که مومنان بپرس و خوار مبتلا می شوند
پس انس را دیدم سر در پیش افکنده اشک از چشمش روانه بعد از
سه بر آورد و گفت و عای بنده صلح و رقی من مستجاب شد و در حق
حرف بگفت بر دمان از دو جانب بنزد او مافرشیده گفتند با انس که
از برای ما بیان کن انس گفت ازین در گذرید فایده نکرده چند الفاس نموده
ابرام نهیگر کردند چون دید فایده نمیکند گفت بر جای خود می نشیند تا بگویم
و حدیثی که هیچ ان بوده بیا انکم نشوید و بدانید که پدر او رفند از برا
رسول صلی الله علیه و آله از طریق این و اینی که از انرا خدق گویند و رسول
مافرشیده حکم کرده و عاقله فایده را طلب تا بم چون با مان مافرشیدند

ابن عباس علی بن ابی طالب را عرض کرد ایشان را این خطب است بخوانید
 اصحاب گفتند از زبان محمود بیایید و مرا امر کنید و مروی است که سید
 خدا بر منی در از آن فرمودی ای ایسان که منصف علی بن شد گفت بنام
 کن تا شعار برداشته ببرد و با و راهی خطاب نمود و گفت یا مرتک
 اعلنا یا با و نا جز در آن و چون ببلول جا را برداشته بود و بان علی
 گفت یزد علی بیگت السلام و در حوزا در بسیار مبدیدیم و از یکمان بیک
 یکد شتم تا آنکه نوبت دیگر یاد که گفت یا یح صفی ای با و ما را از بین بکند
 چون بر زمین قرار گرفتیم گفت یح میدانند که در که ابر سر زمین نشسته
 ما گفتیم که خدا و رسول و وصی او بهتر میدانند گفت این یکمان اصحاب گفت
 یزد ای اصحاب رسول تا بر ایشان سلام کنیم پس ما را و زفته بخوان
 ایشان رسیدند اول مرتبه ابوبکر و عمر سلام کردند و حج جواب نشینند پس
 طلحه و زبیر سلام کردند جواب نشینند پس عبد الرحمن سلام کرد پس باقی
 اصحاب سلام کردند و هر کدام که میخواستند که السلام علیکم یا اصحاب الکلمه
 پس من پیش رفته گفتم السلام علیکم و رعنا الله یا اصحاب الکلمه و حج
 جوانی نشیند پس علی بن ابی طالب میرزا ایستاد گفت السلام علیکم یا اصحاب
 و از تحیم الذینهم کافون یا ایها عجمی پس یکبار گفتند و عجمی السلام یا رسول
 و رعنا الله و برکاته و چون کار در خاطر گذشت که ایها عجمی اصحاب سلام

فرمود که مال آنکه هر چه از حد واجب است علی پر سید یا یعنی آنکه گفته طرا
سلام اصحاب رسول گفتند و گفتند نشدید در جواب سلام ایشان بگو
یا نه یک یک ایشان گفتند یا خلفه الرسول آنها فیه امنویر بهم و انهم الذین
ولیس اما الخلق ان ترمات سلام الا علی بنی او وصی بنی و انت و سیه
خاتم النبیین و انت سید الوصیین پس گفتند ایما خیر صبا ای اصحاب رسول الله
همه گفتند ای با امیر المؤمنین فرمود بر جا و بر مقام خود قرار گیرید بگفته
بر روی او طاعت خود قرار گرفت پس فرمود یا سح اعلنا باد جهان روشن
به هوا برده سیر میفرمود تا آنکه آفتاب غروب نموده بباد و امیر فرمود یا سح صفها
پس مال فرود او در زمینی که رنگ زعفران داشت و گهای مغرایخ یعنی
در منتهی ترکنداشت و آب در و میزد از هر طرف ما گفتیم یا امیر المؤمنین
نماز رسید و با ابابیت که وضو کنیم پس ان حضرت بر خواسته مکانی بنا
زین کرد و نزد یک ماسر پابزین زده دیدم که چشمه ای میوزد
حور نهایت شید بنی و خوش مزکی از آن خردیم و وضو ساختیم فرمود که اگر
ابن می بود جبریل از برای شما از بهشت اب و مضموی اید و نماز میکردیم
و او تا نصف شب بنماز و عبادت مشغول بود پس گفت بر جای خود
که نماز صبح را میگوید گفت از نماز با رسول الله در خوابید و با نماز
بر منتهی نماز که در کعبه دوم نماز رکعت اول نماز که گفته نماز تمام کردیم

و چون از عقیبتان می شنیدند صلوات الله علیهم الغفران بفرموده و طاعت با آن بزرگوار
با من بگویم آنچه میدی و شنیدی گفتیم با اینها که حدیث از زبان ایشان
پس ابتدا فرمود از قول تا آخر آنچه بر ما که شایسته بود بخوانید و باین فرمود که یا
محمد با ما بود و نگاه فرمود با الهی و در عینک این علم من کو ای طالب خدای داد
گفتم بل یا رسول الله و چون این حدیث رحلت نمود و بیک نفر و عدوان
مستولی امر خلافت شد امیر المومنان حاضر شد و در حضور جمع کثیر گفت ای امیر
کتابت نمود بطا و چه بزرگ انقل کن و گویای ده که رسول الله ترابان آنم
انده گفتیم با علی میری بنما و دریافت و همه چیز را فراموش کرده ام گفت بدانند
که در و باشی بعد از آن دست وصیت رسولی را سفیدی در بر ویتودا
در صورت تو و گویای در چشم تو پیدا کرد که پنهان نتوانی داشت و من
آن الله محاسن بر تو استم تا آن سه مرض برویم رسیده و قادر بر روز
ماه رمضان بنود و طعام در سده او قرار بمکرفت و با آنحال بود تا برود
عجب ترا که شنیده شد و الهده علی الزاوی که اولاد او و اولاد او نیز سرور
می باشد لغو بالله من الله لعلک علماء امامیه قدس ناره و احکم و شکر الله
منا عنهم و صوان الله علیهم این حدیثی است که در حدیث آمده که فرموده
بود کتاب مجمع الزوائد که از مصنوعات حدیثی این بابیه بود که سرود
اینکه که ترجمه از الفاظ با الفاظ می گوید که در حدیث آمده این ماله است

خود را به ملائکه فرستاد که گفتند شریفی را دیدیم که بخت سعادتمند و مولای خود را میسر
و ما گفت که مردم به بخت بجا می آورند و ما فرمود و فرمودنت اما من الهامین
خواب مستین و محمد بن عقیق و محمد ابن ابی بکر و عمار یاسر و مقداد
از سبب این بخت گشت که امام حسن متوجه پیدای بزرگوار خود شد و گفت
یا امیر المومنین حضرت خداوند و سلطان این عالم را محب الطیفة
و اوده انیان عطیه دهد و فیضی بسپارد و عمار سید با شد بقاء میرود
بممنون و گفت که فرزندان تو کنند بممنون و بیکه دانه خشک را در زمین سپرد
میگرداند و بان فاوریکه ادم را از خاک تیره و فرید نمی که آنچه بد ترا
داده هیچک از او لیا را نداده و با و صیای ما نمی نداده و بعد از این کس
باین که است فال بعضی نخواهد شد پس امام حسن و حفصا و القاسم التمام
ممنونند که امیر المومنین میخوانیم که شهادت آن که و اهب العیال بشتما
ممنون مشاهده کنیم و معاینه بنیم ناموجب از و یاد ایمان و با عفی نفوس
علم و ایمان کرد و سید او صیاف و ممنونند و کما اتم یعنی چنان کنم که شما
میخواهید و خبریکه از حضرت حضرت عزت بمنی که است ممنون و بر شفا طاهر
سازم پس زیاده و سکوت نماز و د و کلمه چند بن زبان معجزان
که مانند که میخوانیم این خوانند که در آنجا میان فاده
و است میان که هر آن خوب و با که که بعد از دست را بنمایا و بعد برکت

با کشتن پاره ابری دیدم این طکر از پشت بار در کلبه ملت مارال غول
فریاد بدوی که شش و بدیم سلمان گوید که با همه از آن دو ایشیم که یک
چون از کف و دود انداختند گفتند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا
و اگر در میانی گویم من شک نیک ملک و من منک یک نقد ملک بل انما
یعنی که ای همه یکم خدا یکی است و محمد رسول الله بر که برین اوست و تو می
و خلیفه پیغمبر بر کنیده هر که شک او بود در ولایت و خلافت تو پلاک شود و
هر که دست او در عروۃ الوثقی محبب تو زند محبت یا بد پس دیدم که آن در دایره
چون دو قالیچه پهن شدند در پهلوی یکدیگر قرار گرفتند چنانکه گوی بگویند
از آن ابری مشک بدای اهل ایمان برسد پس فرمود که بر خیزند و برین
لباط بنشینند هر یک بر خاسته بنک ایشیم و آن حضرت تنها بر
فکر پس کلمه چند تکلم نمود که چکس نغمیده و اشاره با هر کرد و کما بر سبب
مستوب روانه شد که با وی در میان دو ابر در آمده ابر را با هستی تمام برد
به چو ابر و دامن هفت چون با حضرت نگاه کردیم دیدیم که چاهم زرد و پوشیده
و باجی از با قوت سرخ بر سر دارد و لعین بنده از با قوت ایستاده و اگر
او انکشته ای از مرادید مسجد براق که و شنیان حشید ملخیره و شست
و انکشت و بر کنی از نور شسته امام حسین گفتند آنچه در میان کوهانیم و کوهان
شما را از سینه انکشته است و کوهان ما را از سینه انکشته است و کوهان ما را از سینه انکشته است
و کوهان ما را از سینه انکشته است

و از آنکه ای اهل ایمان و اهل حقین الحمد لله الذی هدانا لهذا الذی کنا علی
 و انما انزلنا الذی لا یلهی و انما انزلنا الذی یوتی بینهم حق فی الدین علی مبادی
 و انما انزلنا فی اخره و انما انزلنا الذی یوتی بینهم حق فی الدین علی مبادی
 یعنی ای نوزدهمین و وجه الدین ان الذی و علی الدین و انما انزلنا الذی یوتی
 معتمود اند که از آن بخدا ای نوزدهمین و وجه الدین و انما انزلنا الذی یوتی
 و از دین بمن منت کنند بهشت و دوزخ بمن سپرد و از قرین بمن
 و روزی از من از برای سکندر قرار دادم که با من مشهور شده بود و
 که خاتم سلیمان بنی نوحیم و در لعل کرده و انکشتی زیاده و از طلای
 و در نکینش از یاقوت سخی بود و فرمود ای خورشید این خاتم سلیمان است
 که نامهای ماست که در نقش کرده اند و تو می توانی با او سخن بگو و هر که بگوید
 سخن شایسته پس فرمود مثل من تو نیست زیرا سوگند که انجام امر و زشتا
 آنچه از من منیده باشند پس امام حسن گفت ان الله یمن ان است
 پسید خدا و قرین را باینمای پس ان حضرت با او از اخر و در کاره و انزل
 طرف که حسن میخواست و بفرمان ان از با و از برای جوان او از دست بیا
 و از آنکه داشته میبود و او را میفرمود منین بدان که من تو را بفرستادم
 ای امام حسن که بگوید این را بسیند و در حق عظیم بران که خوشک شده
 و دیگر که ای امام حسن که بگوید ان با کشت با اهل و منین و این و غت را به سپید

که او را بخشیدند و از آن حضرت خطبه خواند و چون تمام شد خود را بکوبید و بگویند
 پیش نموده و از درخت بیاضی نمود و با آنکه ایها الله ایها الله میگویند و میگویند
 آمد و رفت که سبزی بنمود و در یک ریخته جویند که او امیر المومنین و فرمود
 اجتمعوا فاذن الله ایها الشعب و اجرهم اید و رفت لیفران الله ایها الشعب
 بگو مسلمان گویند که او گویند که در وقت خطبه شده گفت بگوید یا رسول الله
 و خلیفه من بعد و خطابه با امام حسن نمود با محمد هر شب بوقت سحر
 پدید آمد و در وقت نماز که اسوده به تسبیح و تقدیرین حق تعالی
 مشغول میشد و میرفت و در آید و هر وقت بر کسی از نور در میان
 سفیدی می بود که از آن بوی مشک از فرشتام من میرسد و من از آن
 روح ازای آنحضرت و آنسر و کسب باطراوت می بودم و اکنون جهان
 شد که تشلیف شریف از آنی فرمود از مفارقت پیرشت که حال
 باین مرتبه رسید مگر از ایشان استند عاکنی که لطف خود را ازین بهیچ
 ندارد و آمدن او را بحال خود باز می آورد پس شاه ولایت بفرزادان
 درخت ریخته دور کت نام گذاشته دست مبارک بران ریخته و اید و
 گویند بخدا سوگند که از آن درخت مال من و مال فانی برخواستند و میگویند
 بیک برآورد و منبوه بیرون کرد پس آن حضرت بر کمر خود قرار گرفته
 با طوار بر داشتند و شد بیک که دنیا نامی بنام اسیر می نامند و در میان

فرشته دیدیم تسبیح خواندن و تضرع و دعا و غیره و یکدیگر را
 می گفت و یکی در گوشه ای ایستاد و این پرسیدند که این کیست فرمود که
 حکیم خدا من او را در این موضع نشاند کرده ام و تبارکی و درم شنائی که
 مومل ساخته و چنین خواهد بود تا روز قیامت پس با او را بردارند
 قوم با حوج و آنحضرت با سطل آب که در آن حجت بود انجیل ای ابراهیم
 فرد و اتی و آن کوپی بود بلند طمانی که گویا بپیشی بود و سیاه و بوی دود و آنجا
 می ایستادیم ما حوج را دیدیم و اسکنان آنان تعجب نمودم اینان صحت
 ما فهم کی طول نشان میست کرد و عرض و مکر صفی طول صد کرد و صفی یکدیگر
 خود را الحان و دیگر از دواج کرده و یکی از حال آنها پرسید از حضرت و خود را
 این چنین با محصور نموده و حکم من اند پس یا و حرنی گفته با و ما را برداشته
 بکوه قاف رسانید کوهی دیدم چون با قوت سنج که محیط همه دنیا بود و در
 لشکر ادبی بر و مومل چون آن فرشته را چشم برافراشت و گفت السلام علیک
 یا امیر المؤمنین پس رخصت طلبید که مظلوم خود را عرض کند آن حضرت فرمود
 از من بپوچو ای باتو میگوی فرشته گفت شما بگوئید یا امیر المؤمنین و فرمود
 نیارت بهادر بهما حجت میخوانی بر و رخصت و او دم پس و شد پس آمد
 الرحمن اللهم که اینها شد بعد از آن در رختی دیدم چون در غدا اول و بها
 طالع سوال را جواب داد و گفته شده و رخت گفت و گفت اول هر شب علی بنزد

7

7

می نامد پس استعاره و تشبیه و تلمیذ بر این معنی سوار شده میرفت و من
 دردم می نمودم چنانچه در وقت که فیض قدم جاور از من بازگشته بود
 و او را غم و رویه از مفارقت اوست امام حسن التماس نمود حضرت یحیی
 مبارک بنیان کشته درخت گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول
 الله و ان ابی المومنین بنی الاممه و ان علی بن ابی طالب و موسی و عیسی و محمد و
 من خلف نبی و من خلف عنک موسی پس آن درخت سبز و خرم شده
 طلوع یافت و ما ساعتی در زیارت او ایام گرفته چسبیدم که با امیر المومنین
 آن درخت تکیا رفت فرمود که دیگر در جیل طاعت عبور نمودم و فرشته که
 بر او مومکل است رحمت زیارت این درخت طلبیده بود امر در این
 رفت که ندارد که آن نماید یکی از یاران گفت مگر ملائکه همه باذن شما
 از محل و مکان خود حرکت میکنند فرمود بخدا بیگانه است نهایی بی سبب
 باز داشته که هیچ یک قدرت ندارند که بی رغبت من از جای خود حرکت
 نمایند و اگر بی اذن من بقدر نفس جنبش نمایند حضرت غوث بهیمنی غیب
 خود آنها را برونند و من بعد از حال اندم حس و بعد از و محبت و بعد از
 نه کس از اولاد او که نیم ایشان غایب است این را برونند و در ملک
 از ملائکه مقربین با خدا نباشد که یک نفس بی آسوده از ایشان برود و پس
 امام فرشته که مومکل قاف است پرسید فرمود بر ما کمال حق گفت ما را کمال

نه چنانچه خدایتعالی بگوید و یک کلام وقت محل نزول اعلان دارد
کوه مشعل بود و فرمود که چشم دورا پوشانید چون پوشانیدیم امری بشود
بنمود که خود را در بختی دیگر یافتیم ان پناه بنویس عجب فرمود که امر ملک است
که در قبه اقلی است که شد ملاقات اطلاع بران نیت و معنی دارند
محلوم چون محله نیت دیگر در احوال شش و پنج و کمال مانند دیگران
و اگر اندکی از آنچه من میدانم بدانید دلهای شتاب شنیدن ان نیاید
که اسم اعظم حق سبحانه تعالی هفتاد و سه حرف است بنزد اصف بن برخیا
که تحت بلقیس را یک چشم زدن نزد سلیمان حاضر ساخت یک فرمود
و نزد من هفتاد و دو حرف است و یک حرف عالم بیت است که مخصوص است
او است لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم شناخت مرا بهر که شناخت
و مرا منکر شد بهر که منکر شد پس ان ابر را امر نمود که باطریها نعی رسانید
که در سبزی و ختنی بار و ضمه بهشت برابری می نمود و در آنجا جوانی بل و زیبا
و در قبه نما مشغول دیدیم گفتیم یا امیر المومنین این جوان کیت زود بود
من صالح بنی است و این دو قبر از پدر و مادر و برادر است و چون
چشم صالح بر روی المومنین افتاد بیتا بانه پیش او و سینه بی کینتلی خفا
پرسیده و در نیم تن لنگه و راه و ان حضرت او را ششم میداد پرسیدیم که
صلی علیه السلام فرمود اند و پرسید انا ام حکم فرمود و ابوالعباس الصلی

چه خبر ترا میگیراند فرمود پدیدت میرز زید در وقت طلوع صبح بر دهن میاید
 و باجم نمایان میگرددیم و باعث نشاط و رغبت من بوجه و سعادت و امر و
 ده روز شد که بشوق نیاورد چون او را دیدم تمام نماز کفتم یا امیر المومنین
 این عجب تر است تا بهر روز صبح بخد مت شمس الهی بر دهن پس بگونه بیاطلاق
 نمایانجا آمدید و حضرت صاحب اعجاز بیکبارید فرمود که اگر خواهم که در این
 دنیا بمانت بکنید کفتم بلی یا امیر المومنین ما را اندوی این است شاه و آیت
 این خواستند و او اندو شد و ز غمتش بیانی برسدیم کسی مانند این نشیده
 اینها را در حق نشاند و در خان خوش الحان و فوا که بسیار چون ان مرغ از چشم
 بر آفتاب افتاده و در او را فرو گرفته پر میزدند و طواف میکردند در میان
 لبان تختی از فیروزه دیدیم جوانی بر و خوابیده و دهنهای خود بر سینه
 نهاده و چو مانند ببالای سدا و پادین پای او را فر گرفته چون مار ان
 ان حضرت را دیدند و قدم او غلطیند کفتم یا امیر المومنین این جوان کیت
 فرمود و سلمان و انکشته فرا از انکشت خود بر او بر و کفیت تم باذن الله العزیز
 یعنی اعطایم و بی رمی سلمان را بر خواسته گفت اشهد ان لا اله الا الله
 و هذه لاشهادک ان محمد عبده و رسول الله و الله بالهمی و دین حق و
 علی الدین کلمه و لیکر و انکشته کون اشهد انک و همی و انک خفا انک
 فطیعی الذی رسالت الله و انک به و کعبه و محبت اهل بیت ما ان الله ملک و

کوهی بود که خداوند عز و جل بر سرش کوهی است و او را شربک بنیت و بنیت
محمد صلی الله علیه و آله و سلم و فرزند خدایه و عارف و ستاره بر نهایی و اطهاره کردن و بین حق
که هر دو هم غیر دین او باشند و دین او را هیچ همه دینها باشد اگر چه مشرکان
درین معنی کفر است و داشته باشند که او ای مهدیم که نوی و می و جانین برین
بجای و کوهی را خوانند و راه یافته بود به سوی کوهی که درین از حق سبحان
از ملک و پادشاهی که مثل آن در هیچ یک از اولاد ادم نداده بود و اگر
محب را شایسته نمی ساختن این سلطنت و نیز کی بمن عطا نمی فرمود پس زنا
اندر و بنرد سلیمان نشست و پایی بوسان پتیر بزرگ مشغول نشدیم
پس سلیمان را دواع مژده برخاست سلیمان بجال خود برکت و پایند
که با اسیر المومنین شمارا علی با پی در عقب کوه قاف هست فرمود که خلاق
عالم و مومند بنی ادم چیل عالم در کوه قاف افزیده که هر عالمی چیل بر بر دنیا
شمارت و علم من با و را از کوه قاف همچو علم من است بجال این دنیا و آنچه
درین دنیا است و بعد از سولماضم حافظ و نگه دارنده ان عالمها و همچنین
بعد از من اولاد من حافظ شریعت بنوی و دانات علوم مصطفوی خواهد
بود و ناز و شایسته و من دانا و علم براه تا که در اسلام نه است از راه های که
در زمین است و ایمان من و یکتا و الی و ما تم ایسای حسن که چون
خدا را باین اسمها خوانند اجابت کند و ما تم صاحب ان نامها که بر حق است

نوشته شد و ما هم منقش گشته بهشت و عذاب و از آن تعلیم گرفته ایم که چنانچه
 تسبیح و تحمید و تهلیل و تکبیر و توحید الهی ^{لا اله الا الله} ما هم این کلماتی که چنانچه آدم
 علیها السلام نمود و توبه باش مقبول شد و من می دانم همین امور عجیبه و اعجاز
 غریبه را بیکرت اسم اعظم که اگر به برکت تبتون با آن حرفی بنویسند و در آتش
 اندازند و طراوتش ببل بر خیزد و کی بکشد و تیرگی شب در او نشانی که دور
 بیکت نامهای ماست و اسمای ناممه ما را چون بر آسمانها نقش کردند
 بی ستون استقامت بافت و درین میان نقش گشته سطح شد و چون بر
 باد خوانند و حرکت آید و بر بدق نوشتند لمعان پیدا کرد و بر عدتم
 نمودند خاشع شد و بر جبرائیل نقش کردند تکلم بکلام سبع قدوس
 رب الملائکه و الروح کردید و چون بکلام مجرطاًش با این مقام رسید و نمود
 چشمهای خود را پوشید پوشیدیم باز گفت بیکت شاید کشودیم خود را و کبر
 و بیکم مثل بارانای و قهرای رفیع مردش بر نهایت بلندی قامت
 و کمال استقامت هر یکی چون خلی پس و نمود که این کرده از بقیه قوم ما
 اندک بود و کفر و ضلالت گرفتارند و ایمان برب الارباب و روح جبار
 ندارند و شهر ایشان شهرتانی مشرق بود و من با ما کائنات چون قلع و
 قمع اینها نمودم باین مکان شان نقل نمودم تا شما باین را و اینجا بیند
 و شما باین مطلع شوید و من داعیه دارم که با این گروه مقابل کنم پس این نعم

بروید و بخت خدا و پیرایه و مصطفی دل و لایق خود و عزت و جلال و الوهیت را
منویم و ذکر باسلام و اقبال ایشان خوانند و بهمان مقتضای بمنزه و بیانشان
چرا که در دنیا نیز بر دو کار کردند بسیار بر انگشت و چون خفتند و در پیشگاه
بلند و اعدا دست مبارک بر سینه نامان مالیدند و از انبیا و ائمه یار و یار
باب از بخت ایشان و اقبال ایشان و اسلام و دعوت محمد ابا انبیا در دین و
صاحبه ظاهر شد و چندی بعد میخواند که الفیهدیم و الا لایحان مشاهیر و
که این برفی رعد و صاعقه از دین اخلافت بر می آید و جهان حدیث و کلام
پدید آید که ما کیفیت کالبته اسمان بر زمین افتاد و کوهها از هم فرو میروند
ما اگر یک منقش ایشان نمائند و چون از محاذله القوم فاصح شد و این عهد
و بیتی بر طرف شد استند و ما نمودیم که با امیر المومنین ما را بر حق ما برسان
که با او برین طاقت مشابهه این امورند و اینها انبیا و ائمه و اولاد
شدیم و این حضرت مشکلم بکلامی شده با ما یا بهر او برده بجای رسایند
که دنیا با القید و ره می سپردیم و بعد از آن خود را بمنزل امیر المومنین دیدیم
در همان مکان که ساز شده بودیم و چون فرو آمده نشستند با یک معذن
تجسیم که از آن طهر میگفت و ما اولی صبح بعد از طلوع آفتاب راهی شدیم
و معنی ما را به نیاه طاه می نمودیم و چون ما را متعجب کرد فرمود و انما
نکند من بعد از دست او است که اگر خواهیم شما را در طرفه الکیین و در حقیقت

[illegible]

[illegible]

لا تنزل اليك توجيت قلوبك فقلت فكل من في هذا البلد
 وحي وفتح محي اي كسب حكيم ان واد استكبر واد استكبر
 ملار و سفيد كره ان سه بيار بيار بشارت شده واران بهامعبد
 اميد اران دلسوز سيبه پيران مظلوم باب و بده طفلان معصوم كه
 رحم بر دل پر خونم و ر خونم و ر غنم غنم غنم غنم غنم غنم غنم غنم غنم
 امامانام و پيشواي خاص و عام شرف شده ليدار سلام بهارها
 بگرسنه گفت يا مولانا ام القليين اليك استغاثه و ايكي حضرت قائم
 باني عالم عيله قادرو عالم ماكان و با يكون الي يوم الوقت المعلوم
 يعني اعيان امام زمان و اي حل مشكلات و رماندگان بيدار تورو و اي
 كه حل اين مشكل نمائي و رنگ اين غم از چهره غم زده نهد و اي كه ترا
 قدرت بران نيست و تو عالم داري بالي بشد و ميشود تار و نه قنات
 عرض حاجت بر تو حاجت نيست ميداني كه حديث و ااران كند و اي
 سجان مصطفاه بعد از ان پير منحنى با قايتمى از ما بزم و دنا پيش آمده
 السلام عليك يا امير المؤمنين و با كبر الطاهين و با منقر الكدر بين يدي الحيا
 اجنبى قد خطبها ملك العرب منى و قد بكست اسى بين عشق و انا مود
 بين العرب و قد ففخنى رجاى لانها عاق حائل و لقد بقيت جلد
 امرى فكشف عنى هذه الغمة فان الامام به خيمه لار و دده و عفو عليه

از غلبه اولم اعظم منها گفت با ایبر و هفتاد و یازده ای غم بسیدگان این خیره
من است و ما را دشمنان و کسان و سبب نخواستند ما در قوم و قبایل و سبک
و در میان حرب با آنکه تجویز مشهور بودم در این فتنه نبود چه طایفه بود که جل
فاجده و من بخوان مانده این غم از نازل من دور کن که تو را نام نمانی و آن
را امیدوار ای یا امام و در نهایی و غم بسیار شد و این قصه است غریب و غصه
عجب که مثل آن ندیده و نه شنیده ام پس امیر بدختر خطاب فرمود که چه میگوی
د با چنین بدست میگوید و دختر گفت ای مولای من آنچه امور میگوید که من عالم
و عاقبت من است و مرا رسوا کرده نه بدست و حق است اما بحق تو که مولای من
و مقتدای خلقی که از من خجاستی سر نزوده و چنینکه موجب سقوط خدا و
رسول باشد از من بغض نیاده و تو عالم بر استی من داری مرا ازین
شرمندگی نجات بخش پس آن حضرت ذوالفقار بدست مبارک خود
گرفته برآمده گفت العاکبر جار الحق و دینی الباطل ان الباطل کان
خوبه و قاطع و دوا یه با از کوفه بیاورد و امر نموده تا همه در کوفه روند
و چون دایه رسید امر نمود که این دختر را به بین که عاقل است بانه بعد از
دایه آمد و گفت ای بحق تو که عاقله است پس حضرت روی مبارک آن
پیر کرده فرمود که آن تو از فلان ده هستی از تو اربع و شش گفت بلی
در کوههای شما پیرف بسیار است گفت بلای پادلی الله فرمود از شما

گفت که یکبار چه از ان میرن بجایار و گفتن خون جانتا بمل جنت
 یکبار بخت نموده و ولایت پنجاه فرسخ است گفت عیسی است فرموده بکنید
 آنچه حق تعالی بپندیده خود علی ابن ابی طالب عطا فرموده و از علم و انبیا
 که ولایت نهاده اند از خدا و رسولی بشیر و دلو بر سر پذیرفت چنانکه
 که قول مبارک جنابیده دیدم که قطره از برف در دست دانه و یا
 از اهل مجلس برآمد گفت که ساکن و ساکن ~~چنانکه~~ اگر علی خواهد ان
 کوه را با برف اینجا حاضر میکند پس دانه را می نمود که این برف را
 و این دختر را بشردان خیمه و او را بر روی این برف نشان و طشت
 در نه او بگذارد اگر می از ان جدا خواهد شد زن او پنجاه درهم داد
 و یک دانه گفت سمع و طاعت و او را بان برف برده بفرموده عل
 نمود و چون کرم افتاد و زن کردند بقدر زره زیاده و کم نمود بعد از ان
 به پسر خطاب نمود که دختر خود را گرفته برو که او خیانت نکرده است
 در جوی آب درآمده دین هدی بآید و تا این قدر شده پس برفت
 که شهادت میدهد بآنکه تو عالمی با پنجه در راه عام هست و بیرحم در راه
 ضایع مردمان یکسکه در مردمان همه یکبار بدعای دشمنای ان خیر
 مشغول شدند و جمعی التماس نمودند مدتی است که حق تعالی رحمت خود را
 از ما باز داشته و باندگی بر طرف شده و خلق از بی ابی لغفان

و سپنج و سمنی گرفتار شده و تو وارث علم بنو قی از حق تعالی و
 که به آنکه گامان به بخشد آن برخواست دست پانز برداشته و
 فرموده و اشار و با سمان نمودنی الحال بقدرت کامله ای پاری
 پیدا شد و پنهان کردید چند آن باری که صحرای کوفه و یکانه و خلق
 بالکمالی آمدند که با ولی الله سیراب شدیم و ابدا نقد که میخواستم
 آمد و بعد ازین از خرابی نیایم ترسیم تا با زب مبارک جنابند
 ابریزد و شد یاران شکر الهی بجا آوردند و مسکن و منافق
 بلعن ابدی گرفتار شدند در شمع و دیگر از سخا است که زبای که ربا
 بوستان عظمت و جلالت تراوت اندوز کلشن و بین یعنی
 ایسالمونین را نازکی و نموبده و ملحقن الکلیار از امام حسن
 محتلم و دلت که شبی پدرم میفرمود که ای خورنده ارجمند در خانه
 نیست و مرا احتیاج بعسل است ای از برای پدرت تحصیل کن و آن
 شب شبی بود لغایت ناز یک من برخواست لطلب اب زخم در
 انشاء تعالی او را داد که با امام المتعبدین بنان ابن سطل اب که
 بهشت عبیر شدت از برایت آورده ام پس از آن اب حاجت
 بر آورده و مشغول به تهیه شد چون من اب اوروم دیدم که پدرم
 مشغول نماز است گفتیم یا ابنا اب انکما حاصل کردی فرمود ای فرزند

حق تعالی سطل ای فرستاده چون اندر غسل جنایت می نمودم او ز می
شنیدم که کسی می گفت یا علی مثل تو کیمت که جریرت را بهشت بهرانی بود
تا تو غسل کنی و او از جریرت را شنیدم که می گفت یا علی مرا ازین عمل غفری
حاصل شد در میان ملائکه و باین مشفعیات می گفتم تا بر و ز قیام
و مصایح القلوب از ابن عباس مرویت که بر وزی بهر کاتبین
از نماز صبح فایز شده فرمود که هر که مراد دستندارد و در عقب من بیاید
پس همه روان شدیم تا بمحضره زهره فلک بنوت و بقعه مبارک خطبه
رسالت فاطمه الزهرا رسیدیم و آن اثنا ناچار پل اثنی و شش سواری
میدان لا نفی مخصوص بغیابت قل لا اسلمکم علیہ اجرا الا الموده فی القبر
یعنی علی مرتضی کلینی بر خود پیچیده دستهای مبارکش کل الود و بیرون
اند حضرت خانم الانبیا فرمود یا علی خمره مردمان را انداخته دید و رعایا
عنائیت شد و خود بدیده حق بین دیدی گفت یا رسول الله محمد و سید
می گفتم مر خدا را دید و زمین خواستم که در وسط النهار غسل کرده نماز فرض
را و اکتب و اب بتو و حسین را برای اب و ستادم ساعی نکند شک
تا نفی گفت یا ابوالحسن بجانب راست خود نگاه کن چون نظر کردم علی
و دیدم از زین معلق در هوا و ابی سفید تر از بر و اب و شبر من تر از طهر
خوشبو تر از کلاب از آن آب عذرا ختم و انکی انما من الله و فی

بر سیم چکیده که ان بیلم پسند اندر گفت یا انی ان سطل است
بهشت بود و دانش از برید و خشت طوبی و آن قطره که بر سر نو چکیده
غیرش بود چمن حضرت میرزا تنگ و بر یک شبنم که دوست و نو خشم من
شمنی ستمگر که بدو غاوش جبریل بود و البقا و مصالح اهل و بیری
مکافات المؤمنین از حضرت امام حسین مرویت که فرمود و روزی
من چون مذوات بجهت غسل در باب شد ناگاه بری برآمد و پیرانش
بید چون بیرون آمد تا لف گفت الطر عین بمشک خدا تری چون
نگاه کرد پیرا منی دید و و مالی پیچیده و اگر رفت رقوا ز کربا نشناخت
که بر و نوشت بود لبم المد الرحمن الرحیم هذا هدیه من الله لعلکم
الکیم الی علی ابن ابی طالب هذا قمیص نبوتی و ان کذلک و انما
قویا اخر من اجنی این تحذات اند خداوند عزیز حکم بسوی علی ابن
ابی طالب هدیه قمیص است که ارث داده شده است ببران و همچنان
میدهم لغوی دیگر رشمه در بیان کفایت مولا شریعت ان حضرت مولا
تجاست و افق مشهوره سال بقول عذرا در خانه علی ابن ابی طالب
پسندید و الله و در موات و فرزند البشر بنوعی راه و هم سلاک
و دلیری میزدید و هیچ و در حضرت خاتم الانبیا و کس و انما
میدید و یاب نزل علم از بر من و در ستم بود و کلام خدا

حضرت فاطمه زهرا را زبانی بسیار بخود نزد آنحضرت بجهت بیرون خانه بود
 پنجاب اسداله العالی بود از تحصیل طعام و آب و دیگر کسب و کسب
 نمودن و خدمت خانه آناسیبا کرد و این زن خانه ساختن و طعم بخن
 با بانوی مجله اعزاز و تکلیف و خیر خاتم النبیین بود و پسند معین منقول است
 که حضرت ابی طالب کبری که همیشه برای حضرت امیرالمومنین بهیچ
 که چهار هزار درهم قیمت آن بود و در خانه آن حضرت خدمت میکرد
 روزی حضرت فاطمه داخل شد و دیدند که سر حضرت امیرالمومنین
 خردا من آن کهنه است. حضرت فاطمه فرمودند که چیزی واقع شد حضرت
 فرمودند که و الله اید خرم محمد ص و واقع شد است حضرت فاطمه فرمود که
 اختیار داری و یا دومی چون متوجه خانه حضرت رسول شد نزد جبرئیل
 نازل شد و گفت ای محمد پروردگار سلام میرساند و میفرماید که
 شکایت فاطمه شکایت علی می آید در باب علی چیزی قبول کنی و در خیال
 فاطمه رسید حضرت رسول فرمودند که ابا الله که شکایت علی را بکنی
 که علی برب کعبه حضرت فرمود که هر کرد و بگو که من به خدا بی تو را چشم
 نه زمین و سوار باشد حضرت فاطمه نیز گشتند دست مرتبه اودت این سخن
 فرمودند حضرت امیرالمومنین فرمود که شکایت مرا به خلیل و جین کردی
 من از شهر سزدگی آن حضرت چون کهنه را بگویم که فاطمه که این را

برای خدا از هر کس که در دنیا بگذرد و در بهشت که از عطا یمن زیاد و اندک
که در بهشت بگذرد و نازل شد پس برخواستند و یغابین و پیکار کردند و متوجه
حضرت شدند و بپوشیدند و در آن حال جبریل نازل شد و گفت یا محمد
این کلمات را بخوان و هرگاه بخوانی و بفرماید که بگو که بهشت را بنوازد
و هرگاه که بخوانی و بفرماید که فاطمه را ادا کردی و اختیار جهنم را
نمود و بهشت را بر این چهار تعلق و هم که بفرماید که هر کس که خواهی
نمود و بهشت را بر این چهار تعلق کن و هر کس که خواهی بفرماید که از جهنم میرود
و هر کس که خواهد از آنوقت حضرت امیرالمومنین فرمود که منم قسمت کننده
الجهنم و فخر رخ رشوه در ذکر و ارادت مصایب و بلا بر شاه طاهریا
عالم الغیبه و انما است اما شیخ مصایب و بلا و محن و بیان نواب
و اهلای آن امام مومنین از دایره حد و حصر بیرون است بعد از جفا
و محال فخر که نه چندان عبادت کرد و رت از جفای استقبای عباد این
عالم را که خدا آن امام ابرار نشسته بود که هیچ کوزه استن تدبیری را
نشد و بفرمود که این همان استنبان نه بر تبا و صحبت انبیای زمان
و هر کس که بخواهد از آن دو قصه بگوید تا دام آن کس بگشاید که گفت که اول
جفا بگو بگو و مقتدا بفرموده که خدا را این بود که جفا کار این است حقوق
آن حضرت را بجا نیاورد و در آن کون بگردن جمل انبیا کردند

دارست پس به او ای و کار روی حضرت خلیف ابی طالب و حضرت علی
ان رخسار پاک به او برده ان دو سبب مبارک و عذای شریف است خداوند
مختار نکرده خصم و جفاست بفرست حقوق ان بمانند و بلا مضای
موضع کشودند و از کماره راه چای به پیشی عقد هفت می رسد و حکایت
الهی بنوعی بستند که سالهای سال این حکام و اولاد لایزال را که در
نار وید تنهای نموندند بکند از قدم ثابت حیدر باد و نور هدایت
بر این مکتب نور خدا و ام خلافت بر بعضی امکان است بگویند تا
بیرون آمد مغرور تا نوبت خلافت طاهری بان باد و شاه کشور و
رسید چون بر مقاصد طینت دشمنان دوست شما واقف بود و سر
استدشش بان منصب فرود می آمد تا بحدیکه چون اجتماع اصحاب
النجاب بر خلافت الشاه ولایت ماب شد بطریق و زبیر و دیگر گفت
که مرا به نیت چندانی برین امر نیست هر یک از شما را که رغبت باشد
من خود را یکی ان امیر الناس می شمارم مردم همه بیکه اختیارند
و عرض کردند سست فیکری بر مغیری و عزت که عیند بوترایت کی سبب
باب ماند چون بپایند اقباب و عرض ان حفره بمانین سخن بنابر
اتمام محبت بود و چون امیر خبر کبر به سیر خلافت برآمد از باب
و عدا و الجواب فتنه و فساد از هر طرف کشودند و می ام المؤمنین عا

مگر و غیب دست او نیز نموده علمهای جهانی و ضلالت بر نجات
انحضرت اغراضه و قایل ملک جل و داد شد هر چند که ان امام
بجای زبان بیان و تخریفاتم از مردم را بصیوت فرمودند تا آنکه
کار بمقتله و محاربه گشته بسیاری اصحاب ان حضرت شریعت
عجبه بد چون شهبسوار لاف می بران استقیامت یافت همه بد بها
ایشانرا ندیده انگاشته عفو فرمود و عايشه را با احترام تمام
مبدینه فرستاد و بهیچ راحت به بهیچ وی روی نیاورده بود که
معاویه ابن ابی سفیان بخت خون عثمان را بران حدت بت
عامة خون الوداد است او نیز نموده و بمقتله مقابلان امام
برخواست تا آنکه مدتی اندر که تن و جان حضرت خیر الشیخ بود
بیت انداخته و ازین رکبزد چندان غبار که ورت بر ران نما
داد و جلالت نشست که انجناب دل تنگ شده در احوالیت معتبر
دارد شده است که چون حضرت امیر المومنین از ناخرانی و کفر و
اصحاب خود دل تنگ شد و لشکر معاویه بد اطراف و نواحی ملک
ان حضرت احوالیت بیکر دفعه دوم بد فایاوی این رنهای نمود
پس با دل پر ملال بسوی مدینه آمد و فرمود بجهل می کنند که دوست میروم
که حق تعالی مرا از میان ایشان ببرد و در میان این عنوان جا

چند و گرد و برین زود و کج و کین است پس زود و کج و کین شد
 بد بخت ترین است که محاسن مرا از خون سرم خضاب نمیکند و این
 خبر است که پیغمبر بگوید مرا فاد است پس فرمود که خداوند این را از
 شکسته ام و این را از این من شکسته ام و من از اینان لال را از
 و اینان از من لال اند مرا از اینان نجات بخش و اینان را بستان
 کن بکسی که مرا با او کنده ای ستمان بزم و او ای و دوستان علی مرتضی
 در بمقام مایل کیند فی الحقیقت نهامت ولی گرفتاری و کده و دست بود که
 ان امام سلیم از خداوند علیم چنین سلی و تو است فرموده چه
 دوست آنکه مادران ندارد چه داغ است اینک طبع مریم میکند و ده
 چه شام است اینک صبح از بی ندارد و چرا عهد بهار این وی ندارد
 آری چون عاقبت سرای دنیای فانی زندان استخوان مفریان
 با کماه قرب ربانی است پیداست که گوش گیران این زندان دل
 شکن را بغیر از القباض و کده و دست بی اندازند و هر فی و این است
 خصوص طالبان وصال با و دانی و مشتاقان وصال ربانی را این
 است که اینها میگویند و اولبای عظام جمیع میگویند و میگویند طلاق گفته اند
 که رجعت در آن نباشد از جناب امیرالمومنین در ولایت که زوایات
 ظاهره خاتم النبیین بمنزله اهلان مومنان اند و زنی را که از خود طلاق

گفته اند

تغییر شد و خبرت من بخواند آن چنان که یک روز ناسی ایلی حضرت علی را دیدم
اینکه در مجلس مجلسی نماز است و ملائی گفته بگو تا کسی متعلق حضرت و رسول خدا را
بیرون ببرد که گفت مرویت که روزی جناب امیر المومنین و داخل خانه علی
شد چون نظر کردیم ایشان بر ملا و تقوی و عبادت و حرکت و با عباد و مؤمن
نکته بسیار بسیار است من فریب شما را بخورم این بگو یا حق و بعد از آن
گفته که دل ایشان بشما داشته باشد زیرا که ایشان را با شما در میان یکدیگر
شود پس من انبند و حال سه طلاق گفته اند که رجعت در آن نیست
عاشا که میل بر کبر و زب بود مرا و خبر از خیال و وصیت که بر سر بود و مرا
نزد یک شد که از دم شمشیر ایدار ما عند غفلت جبهه خون تر بود مرا و پیوست
شعله نوا بر فتنال جنود شامیه اطفایند بر فتنه که قصه فتنه خواست من نهاده
رو بکار آمد یک کل و عهد غلام و امن بگوید و یک تن و عهد شعله
شمشیر بود و یک کل و عهد جنو بهلو خواش و لو و یک کعبه و وصیت تراش
بعد از انفعال قصه نهاده ان پیشوای مومنان باید که روزی در کوفه
بدیده در فتنه غایب از البرکات فایز گردید از حضرت امام جعفر صادق
و امام محمد باقر و ولایت که چون ظاهر روح ان حضرت بر این رضوان
پیدا نمود موافق مشهور عرش شریف ان حضرت به شخصت و روح سال
رسیده بود در سال چهارم هجری در شب جمعه و در ماه مبارک رمضان

و قلمی صبح بخواب بختیالت و مصلحتین سبها در شبها
 از غریب بزمین بزم برادری علیه السلام در امن خواب کو تو در غفلت
 کش از بخت و بخت و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 و تو سبب لبخار اعلا علیین پدر و اندام و صلوته الله علیه و علی
 اعلاه و اجمعین و نعمته الله علی اعداء به الی یوم الدین و بعلیه یوم بطلان
 شهادت تمام و درنگ برادر و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 ما سبب میکنای غوا و از حسین زین کربیه بهتر که هر که است و انشک خون
 بر طالی و املد مهر که بکن و نشکلی بختی قیامت را بخاطر بگذران و بگذران
 و ما تم بستی کوثر که بکن از خار خواب غفلت بگفت بیدار شو
 سر گذشتی بشنو و بر حال حیدر که بکن و کوثر و دعوی سبب میکنی
 بنشین عین یک نفس بر خواجیه سلمان و بخت که بکن و بکن نظر بر
 آسمان و وضع ماتم یادگیر چون شفق در خون نشین چون چشم اختر
 که بکن بکن بکن بکن بکن بکن بکن بکن بکن بکن بکن بکن بکن بکن بکن بکن
 بکن بکن بکن بکن بکن بکن بکن بکن بکن بکن بکن بکن بکن بکن بکن بکن
 خطا بر شبر و او که بکن و راکمان سبها طاعت و مساجدان حرا
 خطا بر شبر و او که بکن و راکمان سبها طاعت و مساجدان حرا
 خطا بر شبر و او که بکن و راکمان سبها طاعت و مساجدان حرا
 خطا بر شبر و او که بکن و راکمان سبها طاعت و مساجدان حرا

لاست بلیک مقتل یحیی و دوسانم را از دست گرفته میان سکه و شمشیر
امام القادر و الخاریب امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب را چنین منتهی
که چون امیر الفحل و النجف و خطیب بنو سلونی و کوکشف امیر المؤمنین
ابن ابی طالب به خراج نهروان خالبا اوده با فتح و غیره زوی در کوفه
فرموده جمیع از فارس میان کشمیان محمد ابن ابی بکر که والی نود به پایتخت
خلافت کشید طلب فرموده بموجب فرمان امیر مومنان نسبت لغزار شجاعان
معز را بکوفه ارسال داشت و یکی از آنجا غلبه القحطان ابن باجم مراد بود
و بقولی ده تن از یمن بلامت ان امام مومنان مشرف شدند و بعد از آن
ابن باجم مردود با ایشان بود و هر یک تخته بنظر حضرت امیر خیره گیر گفتند
سهم را قبول فرمود مگر تخته ابن باجم لعین را که ان شمشیری بود بغایت قیمتی
و ابن باجم حجر و النحاس بسیاری نمود و فرمود که این شمشیر را چگونه از تو
بگیرم و حال آنکه مراد تو از من باین شمشیر حاصل خواهد شد ان فدا
بنیاد بود و انکار کرد و عرض نمود که هرگز مباد که این صورت و هیات
نجد و دین بطریق عشق لازمست این انگشتان دل از وطن برشمارم
و نقش مهر و محبت این خلایق ان الصغیر و ان نکاسته ام حضرت فرمود
که این امر بیت بودنی و صورتی است زوی نمودنی نزد یک بیت کلامی
و فلان بنام و گفته و فلان بگریزی ابن باجم عرض کرد که من در نظر عاقلان

اشاره فرمای که بنده ای ملائیم قلم کند خضر خورشید و خورشید
نهای صمد و بنده ای که شعلی خورشید با شنی چگونه فضا صحرایم و در حلقه خورشید
صدا و طوطی علی باشد و در بعضی از روایات آمده که چون از مکان دور
عبادت مخاطب لا فتی یعنی میزان الاموال و سیف و ذوالجلال است اما در
تکلیفات الب و بنده ای که در چهار گوش کاشیات مظلوم است خورشید
و مویهای باز و شکسته خیزد انسانین که در دست ملک خلافت و ملک
نشین مسند امامت شمشیر المیزان المشرقی و المشرقی علی ابن ابی طالب
اندر فتح نهوان مظفر بر که صید و ذری با اصحاب و مود و گریه و شهادت
و غیره ای مرا بگو که رساند و بنلال ابن نوید التهاب اندیش و شورش
سا اندلهای و بوستان افروخته اند این مام مراد می احاطه و نهضت
یا علی این مکان را بدین قدرت سدا فرات فرما و با الحاح تمام و عبادت
اندر حضرت حاصل کرده خیاب این فرمود صدق رسول اللہ ص که کافره
را خواهی کرد و یکنی و لغ و دود و دانه مصوم بر اعیان نیکانی بخواه
کاشیم لاله و دستان را تو کنی شاد و از فتح نوید و شمشیر شاد و مقام
خواهند شنیده و القدر ان مرد و مرد و واده کوفه شد چون بشهر و راه
محلات یکسخت و با و از بلند مرد و فتح و طوطی و طوطی و طوطی
بدرساند اندک بجز نبی و محمد صیفا نه و غلری و غلری و غلری و غلری

[illegible]

و بگویم که شمس که هوای عشق ما واری سپهرمان با و در پیشگاه
 بگردی به پیرانان ما با صدامی ناله کشوم و زینب بشوم و بلیل و بلیل
 خاوند و بستان با این بایم مرغ و را پایا رفتار ارشدن این کار
 باز روی وصال شد خصال میهای قتل و تیغها و نند و الجلال کردید و لفظ
 گفت بترسم که ز کتب این امر شوم و تو بر عهد خود وفا کنی قطعه سو کند ما
 بسیار خورده و او را در خانه برده و شمشیر او را گرفته که است میگوی
 شمشیر خود را بند من بگذار و دو نفر از خویشان خود را با و رفتی کرد
 و منتظر فرصت نشسته با اجبر عرب و بچم و وصی رسول محرم و امام عالم
 اولم جناب امیر المومنین در آن اوقات با دای و ایضاً ماه قیام قیام
 می نمود و در آنشای خطبه روی بجناب امام حسن کرده پرسید که ای فرزندی
 چند روز این ماه گذشته جناب شهزاده عالم پناه عرض کرد که با ابناء
 مسافره بود پس از جناب حبيب امام مظلوم و شهید امام حسین پرسید
 کم و زیاده این شهزاده با حاکمین اخفرت عرض کرد که ای پدر بزرگوار
 میفرموده روز پس اخفرت یوستی بر محاسن مبارک کشیده و نمود که آن
 که از خون سردم این محاسن تر شود و پیغمبری سوزد و باده خراش که چنین
 می شود و آن جمیع جان حسن می سوزد و شب و پیغمبر چون شیعیان
 شهزاده بر سر بستر من دختر من میسوزد و چند آن سخنان را و این
 آن

و بسیار با خطه
 و در روز سحر و در روز سحر و در روز سحر

فرمود که گوید این سخن بگفته شد و همه روزها اصحاب با ازین وقت
طریقه رسیدن آنکه شب بودند و نیم ماه مبارک نه همان در شبیکه
کمال آن در لباس نام بود و شباهت در شب عده مردم بود شبیکه تیغ
اجل چینی در حبش بود شبیکه صبح قیامت در استنش بود شبیکه نوح
در شب قیامت با شبیکه روزی خورشید بعد از آن که در شبیکه چندین
در خورشید کرد و دلیل لباس زینب و کلثوم را کشیده پیل دوران بود
چون امیر عرب از نماز مغرب فارغ شد کلثوم و حضرت زینب را گفت
که افطار مرا بیاورام کلثوم و من نان جوی و کاسه شیرین و قدری عسل
نمک سوده در طبقه نهاد و بحضوران امام معصوم آورد و چون آن حضرت
را بر شیر و نمک و قوس نان نظرافتا و بگریه و زاری و فرمود که ای دختر
حمیده سیر در کجا دیدی که پدرت و و نانی طریقی را با یار هم دیده است و
خورده باشد کلثوم عرض کرد که ای مادر من این پادشاه پل آن
افترای پدر بزرگوار و ای روز و در آن افطار پذیرا نشسته و نمک طعام
نزدیدی بنیاد و دام حضرت فرمود ای حمیده مادر و ای کلثوم و نمک آن
بهای نام نیست بیشتر خوشکوار است و است از بهای پدرت
بگانی است که بخت و ای یک شب صبحی و در باب خواب و بیداری
که فرود ایا و خورای که در صبح با به صبح نکل مثلاً من که جان پاک کنم

گفتن عذیب خوش بخور لاله بنبت را گفتیم پس بدو دست بکشد و ده
 لی اختیار داد که بگوید جناب زینب همانند مادر من است و من را مانند
 و شمعان و دایره پدر برتر گویند تا با او کفایت آن دو بانوی محرم را انجام
 ان امام محرم نهادند و با کبریا پیوسته آن چنان کرد شکای پیوسته بنده کارها
 قال است که پدری حضرت فرمود که ای زود که هرگز ای بی سوختگی و دل آس
 خواه رسید آنچه مجرب صادق بمن وعده داده است تحت و این قال است
 بلکه سخن راست است که بر زبان جاری می شود چنان می بینم که زود شما
 یتیم خواهند بود پس حسین را در لعل کشید و یک یک فرزندان را در
 میگرفت و می افشان را بگریه می پوشید حضرت امام حسن عرض کرد که
 ای پدر بفرم که اگر ای مجرب صادق چه وعده داده حضرت فرمود که ای
 فرزند حجت با رسول خدا فرموده که اگر بدخت ترین یعنی امت فریق
 برسد من زنده و محاسن مرا از خون رنگین کند و بهمان غریب از دنیا
 در گذرم امام حسن پرسید که ایانا بدخت ترین امت چیست فرمود که
 ابن ابی حمز مرا ولایت امام حسن عرض کرد که ای پدر چرا اشاره یقتل
 او نمیکنی حضرت فرمود که ای فرزند من خود خلی از ولایت و در نهاد خود
 فضا صیقل شد و فرزند امام حسن از پیوستن بین سخن آن بود که دیگران
 حکم شده ایت را در بایند پس آن حضرت سفارش می نمود خفته و بجا

و این مقال که بر ما می آید
 از سر می آید

و چون که خیر و یک فرزند این را با نام حسن فرمود و مشغول نماز و دعا
و دعاوت کرد و یک ماهی در سجده و کعبه و مسجد و در میان اجابت دعا
اندر حرف این در گریه بود و میدم بعضی خانه های که در اطراف آنجا
نظر میکرد و گاهی با این یک یک از فرزندان بیرون میفرستاد که شما
همه را بخوابانید و در آن شب همه فرزندان را میبوسید و او بود
که در ستر خواب آرام کند که خواب را بر خود حرام کرد و خود را
و کاشوم بودند که در گوشه نشینند و میبوسید که میبوسد و در خواب
مشغول باشد و صبح تا نیمه شب بیدار بود و در غم و غم
در سر که فتنه ملائک با هم میداد که فتنه فلک چون محشری در زیر
سر داشت و نیز لبلی و عیش و نشاط و بازی داشت و این قطب سهر
امامت و مرکز دایره شهادت نظری بر او افتی کرده فرمود و
رسول الله ابی طالبیده و فخر کوفت و خواسته که از خانه مسجد و
مرغابی چند که از برای حنین بیهوده افروزه بودند و حضرت همیشه
خود منزه اب و دانه ایشان بود و سر راه بران سلیمان باط
خلافت گرفتند و صد اما بفریاد بلند کردند و بنیت خاتون دام
کاشوم بر خواستند که آن مرغان را دور کنند حضرت فرمود و بگوید
بچه از ریاضی چون کالی شاداب بیرون میروند از پی آن گلستان

[illegible]

انوقت آن امام عالم امکان را شهنشاه بر داشت و میان ایشان بیایم و بیایم
و لغات قطره بنوشیدن بشراب مشغول بود چون صدای اذان
بعبر مومنان بلند شد قطره حرامزاده را باد که عیلا بآن کشت
و یکی در میان بودند بیدار کرده باین باجم گفت که ای برین بوالا
س خواب کی آید چشم عاشق بی صبر و تاب چشم عاشق خواب
را بر که نمی بیند خواب که موی وصل من داری مرادی من
کام و حیدر طلبیاز و کام دلور از من بیایا به خبر که وقت و صفت
تنگ است آن پرست پلید و بنای نفس مرا و شباب انداخته و نقد
دین و دنیای خود را در باط قمار انداخته و باخت پس آن سینه
به یک بکناری میهای فکل امیر المومنین نشستند چون حضرت
از بام مسجد فرود آمد اهل شریف شکستید و میخواستند از آن امام بگریزد
یر طاق محراب در احدی گمانی نداشت و بعد و بعد آن قینی بجانب کعبه
انداخت پرستون آمد حضرت بد که غذا و تسبیح و نهیل مشغول بود
از آنها در گذشتند این باجم خود را در میان خفگان انداخت جا
امیر المومنین بر اطراف مسجد میگردید و طعنان و ایرای نماز
صلا میزد تا آنکه سلطان حرامزاده رسید و بد که آن رحمت خطاره و کردان
شده و بهر دور اما نه سحر پایا بروی زود و زود بر خیزد و تارین

و چنان خواب که این شمشیر ضعیف شایان است و الهام کند قصد کرد
 ورود و از روی تزلزل و کسب که سمانها از هم می پاشند و کسبهای
 متعجب و کم گفت که در زیر جامه و از روی از وی در گذشت و بخواب
 در آمده بنام نیت مشغول شود چون در کمال نقوش و عقول اجنبی محرم
 بتول و این عم رسول بنام ناسبتا و فلک که در دستهای قامت
 از کمال حوی امام ابرار اسیر باز استناد این بهم گذار بهر ای قتل
 و قتل که در شمشیر بر آید آید که در حقیقت ان پیغمبر ای اهل لقین
 خداوند چون الله و کسب بل اتی از سر از سجده اول برداشت که در آن
 حال به این باجم منع زو بر تار کشید خداوند رفت در غلبه برین ای
 روح مصطفی خسته و پیرا همچنان البته می زند و تاج در شهادت
 ناجی از شمشیر تاج بل اتی مرویت که ان شمشیر بجای ضرب
 تیر و کین عبود و فرود داده و تا بد و ابروی احجاب را برید صاحب
 محراب و منبر و باد حضرت خیر المبتدئ از ضربت شمشیر این بد اختر
 از بان مجنوبان را بکلا فرستید بر الکعبه کشوده و در و امن محراب بر
 تاج جاده در غلظت و انخاب چند خاک ان کوهش محراب برداشت
 و بر زخمی افشاند نه حسن بود که ان انقباض او پاک کرد چنان
 بود که بیادین جان پاک کند بر سر سبز افشاند تا کام میوه که بشوید

خوشنویسین بسجده ها که در هر یک از چهار جانب دو پند سنون
عشق عظم را بسجده ها غلطیده دیدند فریاد علیا و و اما ماه کشیده
سجده ها که چون در شب معراج ضباب خانم الاشیاء بر سر رسیدی
این اعیان طالب را بر عرش دید که بر کتبی نور نشسته بود و افواج
ملائکه بطواف و زیارت آنحضرت مشغول بودند کیفیت واقعه را از هر
پرسیدند عرض کرد که روزی ملائکه هفت آسمان بمناجات کردند
کهوند که الهی یا ما را رحمت فرزدول بنده این ده که زیارت علی اینست
طالب کنیم یا علی را با آسمان بگرد که ما همه مشتاق زیارت انجنابیم
قادر جبرئیل از برای تسکین ملائکه تمثال علی را در عرش کشیده و در
دو بار ملائکه هفت آسمان بزیارت نقش امیر مومنان می آیند چون
شمشیر بن باجم پلید بزرگ مبارک ان امام سعید رسید ملائکه بزیا
ان حضرت در عرش بودند دیدند که بر فرق مبارک ان امام سعید صورت
زخمی پیدا شد و خون بر صورت و محاسن شریف ان حضرت جاری
گردید با خطاب تمام از ملک علام سوال کردند الهی تو به چه چیز اکاهی
این خونی است که بر صورت مبارک ولی تو علی می بینم خطاب خطاب
ور رسید که در بخت ملائکه از بندگان من شمشیری در جات نما
تفرق ولی مظلوم معصوم زده از فرق تا دوا بروی او را سگافتم

ترقی در مقامی علی بن ابی طالب و محمد بن اسماعیل بن جعفر بن محمد بن علی بن ابی طالب
 و محمد بن علی بن ابی طالب از حضرت اسحاق بر خوات جبرئیل امین را خبر داد
 که در مدینه تو علی را کسی نموده شهید منعم تو زینب اجل چون علی بن ابی طالب
 حسین بن علی را ای جبرئیل ناری کن سپید جان اسماء بنت ابی طالب
 کن چرخ لجن ممکنات را کشند حجب احمد محبوب ذات را کشند
 جبرئیل امین از جبرئیل امیر المومنین چون طایفه حکم کرده ایشان را
 بزمین اسما و نه زمین بر سر زنان و بباله و افغان امین جبرئیل را
 ممکنات میداد و کویا بزنبان حال و متعال میفرموده و در کمال علی
 راضی رفت و افغان که وصی مصطفی رفت و در خاک قنادر شیرین
 زینب و تحت قل کفی رفت و از عرش شکوه عرش افتاد و سلطان
 سریر لافنی رفت و شده و کائنات کشته طواکش و قرقضا
 رفت زینب بوزا کشوده کسوف و زینب تاج پهلانی رفت و آخر که
 در مدینه عالم ناکام و شهیدان زمین سر رفت و چون او از جبرئیل
 قتل علی بلند شدند بین ایشان و جنیان و آسمان از خروش گردید
 بزرگواران از سینه ما بیان دریا و دوش موافق او اعلیاء و و اما
 برادر مرغان چون روز وفات سلیمان از ایشان خود را بر زمین
 خانه در کوفت نامه مکران که آن او را نشیند خات زینب و کشتن

در آن عالم مشتمل تا تم ایبر و غیر و غم دیدند چو از آن سر کشیدند
کشف و کبر و حق خود را بشنیدند و بیا این لیست حسین و دیدند زینب خاتون
صورت بجزات حسین می مالیدند بلکه یک گفت گوی سر و پای
این امید بسیار کاشن امید ما خوان کردید عزوب کرده بخون آفتاب
هر چیز و دینه صبح بختی ز خواب بر خیزد بشما خواب و جهان جلاد
کذا خنده و شنید نام که شما را بتم سبایا بختند و ما را از این جهان
احمد مختار و ای دو یادگار طریقه که از این خیمه که پذیرد ما را شهید کرد
ان دو شاهزاده که سیر از خواب بیدار خواستند و بمسجد و دیدند مسجد
از هجوم عام و فریاد و ناله و غلغل و آوازه و اعلیاء چون محشر غلغل و ناله
اصحاب و احباب با استقبال ان دو شاهزاده و دیدند و با اختیار
می یاریدند تا باین دریا یوفه لایه شهادت و بخون غلغل و ناله
عبادت رسیدند امام حسن عظامه را از سر برداشتند و مسند بر خیزد
بزنه کوار بر این سینه گذاشت و امام حسین با سر و پیکر و صورت و عظام
بپدر عالی می مالیدند و آن دو دور و آنه نیم چندان کرستند که مردم احکامه
ایشان بقرار شدند شاه ولایت ماب چشم مکتوب و امام حسن از آمد
لا نماز حاجت را با مردم بگذارد و پوسته خون از صورت سیکر فتنه
مخامنی می مالید و جعفر بود این بیت و عده من واجب بگرسنه و این

بگذاشتاد و نهضت نشسته و در میان او و قهر از ناله اطمینان
 و خوش کوکای پر سکاهم غدا این کالک و جناب امیر و مود که بیان و
 نواید سیدان بنان و مردان و حق اطفال کو یک اند تمام مشید که غدا
 سید و پای بر نه مشید و دیدند و فی اید و اعلیاه و امیر الموحله و سید
 بر یکشیدند چنانچه از مسجد کوفه تا بیرون از دستهای یک پرستار
 کس کس کسی را نمیدید و خزان و زنان امیر خیر گیر در خانه خود دار
 نمابند آری سه جبر و کجفا کشیدند این کم ستمی نیت و این قتل امیر
 و بیهوشی مرگی نیت و در لجه خون شنی اسلام شکسته بالانرا این
 غم مجیدان پنج نغمی نیت و پوسته زهر شمشیر بر سر و بدن از ویر کند
 از شسته تقدیر اثر میکرد و دمیدم بد بهوش میشد و چون بهوش می آمد
 حنین بالسل و ولداری میداد و میفرمود که ای جانان پدر کزیه
 بکنید که اهل انما آنها از گوی شما بیقراری میکنند بعد از امروز به پدر شما
 نغمی و المی و مشقی نیت تا کلاه عدای غلظه از در مسجد بلند شدند که
 این باجم ملعون را دست بسته داخل مسجد نمودند زنان و مردان و بندگان
 قوم و سید و ارباب و غایت میکردند و اب و ثمن بر صورت پلیس
 می افکندند و کوشش را بدندان می نمایند و می کنند ای دشمن خدایم
 شکر دی امت محمد را هلاک کردی بهترین مردم را شهادت کردی امیر الموحین
 را کشتی

آنکه چون بخت بد و بدی پیش آمد و در میانهای بدی پیش آمد
آنکه آنرا بدیدند شده بود چون دو کاسه خون می خورد و خاموش بود و بجا
نمیگفت و با خنده میگفت ای نفس هر چند ترا گفتم که دم فایده ندهد
لغوی و خفت الهی و عذاب تا منتهای که قنار کردی و خدایه ناهکی کردی
از دوستان و دشمنان شاه ولایت مایه بود و شمشیر بر تپه و در دست و
ربان بازوی آن ملعون را گفتند مردم ما از هم می شکافتند و کینه
میشد و صبر رسید چون نظر نام خشنوایم حسین بران ملعون
اتفاق خراب امام خشنوایم ای بی وفا جزای محبت نباشد و کشتن
سزای صاحب جود و عطا نبوده ای بیجا که پدیده کامیابین شیشه خدا
و محرم جزای نباشد ابدان گذار سینه حسین و ای ملک نه است و نه حق
شهباز بد و دشمن ایا جزای او این بود که ترا پناه داد و بدو دیگران
اختیار نمود و بتو عطا کرد و ای بد بخت ترین امت کشتی امیر مومنان
و امام مسلمانان را ایا بدنامی بود از برای تو و ملعون سینه پیراننداخته
و جواب نمیکفت خواب مظلوم که بلا اشک بی اختیار باهید و متولیان
مردود کرد و بد و فرموده ای بیجا به بین بکران چاک من و دانی
چگونه بدل در و ناگفته و بعد از وفات از دل پر دانی و حسرت
خواهد دید و لایحه حسرت از خاک من و صدای مردم بگریه بلند شد

خداوند را بپرسیدم که این چه خبری است خداوند فرمود که این خبری است که
 من در خواب دیدم من در خواب دیدم که چون او از قتل امیر المومنین
 را از این جهان ببرد من شب بیدار شدم و گفتم ای خدای تعالی
 و ای خداوند علی بن ابی طالب را بکشید من بر حجت و کفتم خداوند مرا بکشید
 آنچه من میگویم که امیر المومنین با مردم چه بد کرده است که او را شهید
 کردند و خداوند مسلمانان و پسر عثمان و پناه یوه زمان است که ایایا
 که شهید خدا را بکشید من گفتم ای چنین صدای از آسمان شنیدم
 که کسی میگفت کشته شد امیر مومنان کان دارم که اهل کوفه تمام شنیده باشند
 که ای من خود صدای غوغا شنیدم که الان قد قتل امیر المومنین است
 و شنیدم که از خلافت کشیدم و از خانه سیمه دیدم این ملعون
 را دیدم که شمشیر بر پهنه دست و میگردید و بجانب چپ و راست
 نظر میکرد و گویا راه بر و بسته بود پرسیدم از کجای ای و چرا نما
 با امیر المومنین نمیکنی گفت کاری داشتم و نرسیدم که فوت شود
 گفتیم صدای شنیدم که امیر المومنین را کشته ایایا تو شنیدی گفت نه
 ما گفتیم چرا فراموش کردی که معلوم کنم گفت حاجت من ازین خود نیست
 گفت من ای خرد و کدام حاجت ازین خود داشتم که خبر امام خود را
 نمیکنی ای ملعون مگر تو کشته شوی و از لاف و باجاست که بگویند

بر تنان مویاری بگردد و گفت تن منم بود اگر دم او نیرنج و اگر دم من
او را بگردد و او را بگردد این انداختم مردم بسبب بی سببند و او را بسته
بگردد و مردم غنای لب خوش بپوشیدند و کشف الفک و بکوبان و دشمن خدا
گردد و بگردد ای صغیر فرموده ای دشمنان یثو امان کردم و دانسته
قطعه بگردد ای بگردد در آخر که آب باری شمشیرت سباده و بگردد
کله بگردد درم و ابدا ای بگردد برای یثو ایا مهربان بنوم بگردد ایا
در چشم بگردد که در الفک بگردد و اسبی ترا از من نرسید با آن که
و بگردد که تو مرا خواهی گفت بگو استم که بگردد خدا بر تو نام شود و بخوابم
که از گراهی برگردی و آخر شقاوت بر تو غالب شد و مرا کشتی و زور این
مرا بگردد که دی خدا انتقام مرا از تو بگردد پس این باجم بگردد و خدا
گردد از مسجد بلند شد حضرت شفا رخش او را با مام حسن فرمود که او را
اب و لحام بده و دست و پای او را بنویس و بیا و زرق و مدارا کن که بگردد
در کف دست بیک ضربت پیش میزند که او را بگردد بگردد پیش زده و اگر شفا
یا جم من متدا و این بگردد ای بگردد ای بگردد ای بگردد ای بگردد ای بگردد
ای بگردد ای بگردد ای بگردد ای بگردد ای بگردد ای بگردد ای بگردد ای بگردد
و بگردد ای بگردد ای بگردد ای بگردد ای بگردد ای بگردد ای بگردد ای بگردد
ای بگردد ای بگردد ای بگردد ای بگردد ای بگردد ای بگردد ای بگردد ای بگردد

و جگر پاره حیدر گداز شادان و ده مجید و ده بخت کجده اند که بدست تو گوا
فرمود که ما بخانه نبیریم پس کلیم او بردند و بعد کلیم را در کلیم خوابانیدند
کبیرا و اهل علم و حکم و کبر و ارباب را درم حشین برد و پیش گرفته و در
میان حشین باغ و پیش میرفتند که رفته بشیر خدا را بد و پیش میرفتند
به کناره لغای که بر بر پا بودند که کوفه نال فلک با تک و اعلی بود چون
از مسجد میآمدند صبح صادق و دیده بود و شهید سجاده نشین فرمود
مستحق نشین سپهر لعلین جناب امیر المومنین نظر بر طلوع صبح که در حضور
کرامت صبح بخیر آمدی و از آنکه با دل او نفس زوی ترا سو کند میدهم که در این
شهادت بدی که بر کرد مرا خوابیده ندیدی و من همیشه در جستجوی تو بودم
صدای خود پیش از چهار جانب بلند شد چون با ستارخانه رسیدند و در
حرم و دختران آن امام محترم لوی نوحه و ماتم افتادند و فریاد و آوازه
آوا علیا و دعا و آه و باده و در حضور عنوان صحنه غمنا و دیا به کت
آه و غم و غم و غم اختر این مومنان جناب زینب عاتق سید صد بلند میگردد
تا آتش بحرم که داشت عصمت او و جناب نام محرم اما از تر و زنده در
ناله و گریه و دید که حشین و برادران که تپانها دریده و کشته شهید
در و حشین بد و پیش گرفته و در میان حشین و در میان حشین عالم
راست گشته و بدیدیم که در پیش او غمنا و در میان حشین و در میان حشین

[illegible]

حضرت علی علیه السلام صلات پناه داد گفته فرمودم حسن بدر می رود
 که او که در اول امامت بر کافران نام ای مردم و پدر و زبانشان
 نیکتر است که خداوند برای شما برترم و فرزندان شما مفا رقت می کند پس شما
 شما را بدایت کند براه راست سلام مرا بخایان برسانید همه را بخدا
 سپردم مردم را پس سیدان من از هر چه می خواهید پیشتر از آنکه از من بیند
 خروجش از مردم که خود را صاحبان حضرت برآمد همه را رخصت داد که
 شما نهار و نید و بدو شش شد و زنگ مبارک اول بزرگ می و چهاران
 به پیروی مایل کردید باز صدای گریه حسین بلند شد آن حضرت حاکم بود
 ایام حسن قدیمی شیر پیش او زد که شیر خدا بنوشد اندکی نوشید و با
 با این نام حسن داد که بان اسیرده یعنی یابن ابی حمزه پس امام حسن را در بر
 گرفت و بسیار بگریه و فرمود که چون من در کدزم تو مرا غل بده
 فلکن کن و از کافوریکه حضرت رسول محمد بن داد و دهو ط کن و در تابوت
 کعبه از اول تو و برادرش حسین با همه فرزندان و دختران حیات
 نصیب نمی برم بر من نگاه کنید و تو بر همه مقدم باشی انگاه مردم و یک
 چون پیش تا لوت از جا برخاست تو و حسین عقب او را گرفته
 بر طرفی که مثل کند بروید و در عرض راه تا لوت را گسی و کلد اید که
 بدو گسی که گسی جبریل امین است و یکی خضر که میاید طریقت من است

[illegible]

چنانکه این من نهی که بیک و کلوم سوار بنشیند و در دست
 یکبار از خانه آن امام بماند شد کوفه از صدای ناله و گریه و قیام
 خروش جنیان و ناله و دیان و نو و در جهان و رانشان و افکار
 نمایان و ساقم این امام عالم امکان طمعات سموات دار چنین را
 از جابر داشت در آن حال جناب زینب خاتون رو بر روی برکت
 پدر بزرگوار گذاشته و گویا بزبان حالی این حال میفرمود و فرمود
 امیرالمؤمنین صلوات الله علیه از زبان زینب خاتون این شعر گفته
 تو شمع مرا از زینب ای خورشید خورده در خون باغ و بهار ز زینب
 کحل کرد و قیامت خون جراحت تو همه در سجود و ادای فرمان
 نه حاج تو بل آتی بود بر تارک مبارک اخوند بیع دشمن شد افروز
 چون جام لاله و ادم بر خون ولی بسینه شمارا که میرساند در مکه و مدینه
 با احتیاج کشیده همه چون به پایت زینب گفته و کیست در مجلس
 با احتیاج رساند لب بر لب فروشت و پرونی تو بپوشان ما را با ما کرد
 هم شمع رفتی بیخ فردوس با مصطفی نشسته بر روی خاکی ما
 در بی عشق بستی کار می رسید ما را ناله غمناک می نیست
 دل خون چو آب باشد و دل تو سحر می نیست و شهادت سحاب که
 حسین و محمد با و احباب کشیده و در خون و این و این و این

و در این تریب مشبهها و مرغان خوش بجز کاش غراسیاه پوشان مختل
 هم که در نمی وند پوشان آمار که به ونداری خاک کشیدنی چندی صیغ
 و سلسله زندان سرشک غرادر علقه اتم نموده که شدت سه و اولیا
 و سوار لشکر شهید اسه طوف سلسله سه باران موکه مشبهها و سه دور
 کند رشته تسلیم و طاعت مظلوم است خیر الوری یعنی امیر المؤمنین علی
 مرتضی و چنین بر سحر بیان نمی خوانند که چون و وفاخته دل کذا از خیمه ها
 سه و ستان ناله و بجا و د و عهد لیب شوریده کاشن عوای علی مرتضی
 یعنی دوریکان ریاض خاطر رسول تعالین جناب امام حسن و حسین بود
 پدر پسر کوار قیام نمودند آن حضرت را غسل دادند و کفن کردند تا بنا
 بر اندازده خلعت و دلالی لاسیف و لافنی کرده صندوق محمود و دهم
 محرم لاهوت را در تابوت خوابانیدند بکلیک از فرزند آن حضرت
 بنال و زاری و گریه و میفرمودند پدر پسر کوار می نمودند ناگاه بر روی
 مانند صبح ها و ق از صفای باطن خورشید صیغرش کسب الیقینی نمود
 بدو خانه اند و عود چو آن اهل با تم اساسته بود و در این میان
 این حضرت آن حضرت بهای مائی بگرفت و گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین
 و این کتب الهی و دین و حلالی زین العالمین ملا فضل الله و امیر المؤمنین

و بهرگاه که می طرز فکر و خرد و خصلت و عادت و عیال و کسب و کار و
 چون خفا میباید و صفت دیگر که در این اعضا و اعضاء و در خاطر خیال و اندیشه
 این مومنین را بدل از هر کسب و کار و شغل و شوق و دیدن روی کسی
 تمام نیکویت سلیمان را چو شد نقش کلین و داشت استغفار این طاعت
 یوسف کنعان که در بازار همه افتاده بوده داشت و در خاطر نمیداد سودا
 عند یسبک کلین میباید ابراهیم بوده غله او شد کاشتن خلق جهان را می
 نوح عمری از جنای قوم طوفان میسکرت شد تنی صبرش و یابی بود و
 دریای توبه که سیحان از نهها و در و عا جان میچکیده داشت بر لب شکر
 نههای شکر زای توبه مسکه خرم خلق عراند پوشیده آمد خورده ام
 گفت و گفت و خج با مژه بعد از آن خود را بر روی نقش انداخت
 و چنان که گفت که هر یک را بیاختارند و گفت نیکو الله یا ابو الحسن و فرمود
 و الله و اما لیس و چون دانیده غایب شد پس جناب امام حسن مقدم
 و پس از ویقیه اهل بیت جلالت حضرت نماز کردند انگاه پیش تا بوت
 برخواست و جناب امام حسن و امام حسین عقیق جان را بر داشتند
 از خانه برانند زینب و کلثوم و تمام اهل محرم از و نبال صافه آن
 امام محرم بنسر زمان و نوحه کنان برانند جناب امام حسن و امام حسین
 محرم را نسلی داد و دیو کند تا بجا نبرد که و ایند و میر و امیتی مرویت که
 ابراهیم

از منجانب ششین شاهزاده محمد مجید و عبداللہ بن جعفر و یکدیگر بر او
مبارک باد و اینهم بموجب وصیت آن حضرت بود که او را در شب پنجم از تو بکنند
و چون آن جنازه را مظهر مسجد بر آید هیچ دیوار و درختی نمیرسنند و یک
مذیبه از تو میزدند و او از نه لیل و نقایس از یکدیگر اطراف آن جنازه
بگذرند و چون در بیابان کوفه رسیدند ناگاه دیدند که از جانب قبل
سوار می آید و شش سوار می برسد و او بکنند از تو میزدند
میر که حکایت چون کل کوه طور پیدا شد و نقایس بر چنان اکتفا از خود
کرد و شش تره جانی و ساقانی از دیدن مستون پیدا شده و از سوار
نقابت دار از پیش روی جنازه ادا اول بنیاد کرد و بعد از آن
اشابه بجانب لغش نموده گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین السلام
علیک یا وهی رسول رب العالمین ای مجاہد شہید وای نویم سعید
رحمت خدا بر تو باد یا ابوالحسن آنچه بر تو بود از قول خدا و رسول بجا
آورده ای بعد پیاپی شده و با نام حسن گفت که زوی تا بویست را بر آید
که محمد زهرا و سہم خیر الوری را زیارت کنم نام حسن پیش آمد و گفت بجا
بدم بزرگوار مارا اجازت نداده که لغش مبارک او را بزیارت بماند
که خدا است تا یکی بعد شل که نام موسی اکبر است و دیگر جبره نویش است
خضر حضرت لبابا تو از این بزرگوار که ای مراد البین که در میان تو

به بیکدیگر جدا کرد و تلخ و آهسته گمانست بال و پیرت و مکرر حضرت
 غرض از نقاب بی بخت و بختی و کشتن خود و سر را نهفته ماند و بعد از
 درون یک یک خفاست بدل و لم بدیدن و بدین روش بیان ماسخ ازین
 نو خندم شمیم بوی کسی و کوی کسی که شبنم بخانی و خوی کسی میایمان
 جلی و کسین ز چهره نقاب مکرر و خشن است جهان از نقاب عالم
 انجوان نقاب دارد و میان احمد مختار را هر دو جانب خرد و جاک
 و او در دکان با نام حسن کرده و در دکان ای حسن لقب محمد است
 به نام خود و نام خود که بیانش پیدا نموده اما بسود و الایس میکند شبنم
 و شبنم بی چهره چهلین خون غلطید و مرا با بوی خون پاره بکر یا شده
 و چنان بسیر نمود و نظر یا شده این بکفت و نقاب را از صورت
 بر داشت و به چشمت دیدند کان سوار نقاب از علی ابن ابی طالب
 حیدر کرار است خود را بقدمهای پدرانداختند و عرض کردند که یا ابنا
 یا سر الدایمچه مال است که یکجا سرت شکافته از تیغ انجناب که کجا بود
 امین از دشت ما نقاب حضرت فرمود ای جانان پدر مگر نمیدانید که کس
 از حضرت و مغرب میرد من بر سر خود حاضر می شوم چو بر سر جانانه و نقش
 خود حاضر می شوم این بکفت و از نظر غایب گردید و جلوه نمود و در دل
 می بود و کشت نهافت و درگ و لها کوه و چشمت جانانه و زوال شده و از
 بهی

در این روز شنبه بود رسیدن آن جبانده صباطی بنزین اند چون تمام
شکلی بنزین زد و قبر ساخته و بر واخه چنانکه حضرت نشان داده بود
آن روز بمی انجام بود و بخط سربا لوح بنیام قبل از طلوع آن بهیقه عید سال
پایان نوشته بود که این قبر بنده صالح است که اهل ضیای خاتم انبیاء
صحت که قبر بود و صالح بنزد رحمت اراکان مرقد مبارک بافته شدند
پس ابری سینه پدید آمد و صدای تسبیح و تحلیل ملائکه را از میان آن
می شنیدند تا که ای ائمه بنده شد که بارید امانت خدا را با صاحب است
چون بیکر شریف امیر زاد اخل قبر طهر کرد و دند چهار دست پدید آمد
دوازده جانب سه و دوازده جانب پانچ مبارک اراکان و دهت که از بنا
سرد بود شناختند که دستهای حضرت خیر البشر است و آن دو دست که
از جانب پای مرقد بود حسنین شناختند که دستهای ائمه کشیده
فاطمه زهرا است و کبکه در آن قبر با حسنین داخل شد محمد جعفر و علی
جعفر بودند و آنحضرت را خوابانیدند که صدای روح الامین بگویی خراش
و خواب فاطمه زهرا بلند شد خواب حسنین از گریه بی آرام شدند و ائمه
اولاد و آنکه خدا را عظمی کرد و اند در مصیبت سرفرا و لیا که کینه
که لایه شما ملائکه هفت آسمان میگردید و غشتهای لعل پامیده برآیدند
و خاک بر روی کلبوی و می سپید لولاک ریختند و کین سرفرا

و لاله لاله نجیب صلیح جهان شد شاد تربت پاک نجیب جهان
مخوفت بدعت را بازین همواره کرده برکشند کسی دیگران قیصر سطر
نشدند تا بهار جلالت رسیدند عباسی چون آن دوشا هزاره بلند امین
کلیج امانت خلکو هر که ان بهای نجران اسیر افتد الجلال را در خاک سپردند
و کوفه بر گشتند در حوالی کوفه بویرانه رسیدند و از ناله و بدناکی و صدای
گریه یان چاکه داشتند که از جفای فلک کجاست بخت و روزگار و دنیا
بود و میقت به ای فلک بی بدم و بی آشتی که مرا از صبح که در میان
را کردی سلاها و آتشها که از غم و غمشین داشتم شکستی و از هم نشین خود
همه کردی مرا دور و دای و طیب جسم بر داشتی و در دمنده و بی طیب
بی دعا کردی مرا با بکیش یا جان در تن گرفته ام را باز دهه رسد اول
بایا از شنید که دی مراد امام حسن جناب امام حسین گفت ای برادر از
این غریب نمک تاثیر بر زخم ناشکب میزند بیا تا از وی بپرسم که چرا این
نال و گریه میکنند چون آن دو کلبه حدیقه مصطفوی به هوای او از این غریب
هوا و امان ویرانه در آمدند پیری دیدند مهر و نایب اسه اجل نشسته یان
و در گریه اوه فلک گرفته ز دستش عصای پیری اوه بزمیر سابه
نشدند غمزه بر رخ فلک چو داغ لاله نهان زیر غرقه صد پاکه این
نشان داده حال مقام سلام کردند ان پیر کشتن خمیر چون اواز حسین را

ششمین مهر و مادر از می آمد

نشسته بر تنی و با شکر لب بر داشته از بهار سیم یک صورت کردن را
 بر لبها دو در جواب گفت ملککم السلام و در غنچه لب و زکات ای سیدگان
 حلقه چرخ اصدای ششای بر روز بهوش تنم عجب صدای شما انشایست و گویم
 نسیم لطیف شادمانی می آید کای به شاد ز خیل ملک یا ز نوع انسانی در مجاورید
 و چون شیدا فریاد بر سر لب زدن افک زبرد و جبرانم و سران
 گرم و خورشید را بخندانم کان کنم که غمها بر بدسلیمایند ز مهراده اید
 شب یکدل زنده بودی شیدا با ایدان کینه من بکنید قند زو سفیدان
 به حسن و خیار حسین و تفقد حال و زانند و پرسید که ای منیر کو
 غمیز چه بیکو می و چه میخوای از کدام کاشانه ترا چند دلت شد که کنج این کج
 سه طبع هر دو تو یا غم کس را تو گیت و درین دیار بکو رونق بهار تو گیت
 آن پیرای کشید و گفت که سه سال است که کوک طالع دور از و مال است
 و درین سه سال جوانی بیکو خصال متوجها حوال من بود چند ان باطن لطیف
 و احسان میکرد که من مهر یا بنهای پدر و مادر را فراموش کردم و چنان
 در دلتندی من بیکو شنید که من از گرم جو شیهای برادران بیاد نمی آیم
 و گاهی دماغهای او در دلتادی به ستاری من میکرد و گاهی بدست خود
 بر من ملاقه میداد و گاهی سدم را بر زانو نهاد و همیشه باز که خدا مال
 گیت و هرگز دل شبر نقش بدینا مایل نمیشد و اکنون سه روز است که درین

(۱۳۲)

۱۳۲

بنیاده بنیادیم که چنانچه در واده ای جوانان و التکیه می کردیم و ملازمه
 از غریبی بودند و ما شد البته بر وقت می آمد حسین بی اختیار یکی
 آنها و حضور رسیدند که ای پسر هام او را میدانی گفت بنیادیم هر چه که
 تمام خود بمن گفت چون به پهلوی من می نشست میگفت طریقی جانش عزیز
 مسکین جانش مسکین گفتند از وی هیچ تشنه داری گفت من تشنه
 از وی چنان توانم گفت چون بخوابی آمد از در و دیوار اسلام می
 و چون نسیج میگفت هیچ سنگ و کلوخی نمی ماند که با من میگفتند
 میفرمود که من برای خدا خدمت ترا میکنم حسین و سنها بر سر در
 و گفتند ای پسران مروید رنبر که او را عجاظاب میرالمومنین علی ابن
 طالب بود آن معصوم و مظلوم را این باجم مرادی بشنید عجاظاب شد کرد
 فاکتین الزکفون و دفین آن حضرت می ایام راست میگوی باز بویونا
 بنود و اگر زنده می بود و در تمام عمر خدمت ترا بهای خدای بنودان پیر
 چون بر شهادت آنحضرت را شنید صبح زود و در پیش کرد دیدوان و در
 سنا نزاده از گریه بیقرار سر او را در گنا که گفتند و او را به پیش آوردند
 و پیر خود را بر زمین میزد و شک و خاک بر پیش داشت و بر سر و چین
 میزد و هر چند عجاظاب حسین او را نسلی میدادند ارام نمیکردند پس
 انداخت و در امن و امان و در شایسته و اگر وقت و خوش کردی عرض کرد که

برین چشمه شریف چشم میدهم که مرا در مسوایر تقدیر مطهرت شاه
حجاب حسینین دست او را گرفته در غم ماه و اسیر او و اعلی
و اعلی شاه تا آنکه او را بر سر قبر شهسوار بدر و حین رسیده ان سیر
بر روی قبر افتاد و مسکفت ای یار و فادای چشم ندانم که ادب ترا بجا
نیاورم چه معذورم و ارجع گفت الهی به سخن صاحب تربت که جان من
بندان و اگر کسین شب جرس را بکار و ان برسان در سیده جبهه شوم
یا سعادتمند علی محمد الکندی این قبر کن بجان علی و تیر دعای ان پیر کا
حاکم بهدف اجابت رسیده و جان شیرین را نثار من رفته غلبه
این محمود بهرعت پروردگار و اصل شدی رفت ان پیر و سی
رفته ان پیر و جوان و صد کان شکست تا یک تیر آمد بر نشانی جاب
حسین بر حال او بکشد و تخمیر و کفین او کرد و بجوار بدر شمر رکوار
او را سپرد و بکوفه بکشد و الیک در خاک بردی صاحب
خواب را میبوسم و در خون نشاندی مهر عالم تاب را چشمهای دو
خاک در زبزم غرامه مایه طوفان عطا کن دیده بی اب را ای غلامانی
چشمه انش زبانی میگوی کرم کردی زبزمم را سوختی احباب را شمع
و ابر که بمصائبنا با الحین و اصحاب الحین در خلعت اندویدم
من العالمین تبارک مع امام جعفر و من اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله

[illegible]

عقل و فهم که بیکدیگر می‌رسد و در نام نهادن آن
در پیوسته گوشت یا نهول الله علی فرا سیم بیجا ند و میخواست که
علی را بیکدیگر درون است از موسی بگوید اگر بعد از تو پستی نخواهد بود و
پس ما بنام پس بزرگ درون سستی کن حضرت فرمود که نام نهادن
چه بود گفت پیش حضرت جبرائیل فرمود که ای برادر تو این سخن را
و این لغت عرب است جبرئیل گفت معنی شکر بفری حسی باشد
حسن نام نهادن و در روز نهفتم عقیقه کرد و او را بد و کوه سفید ابلق و
که طایله بود یک لاله و یک خمرنی داه و سه او را تراشید و بوزن
سوی تیره نقدی فرمود و در بعضی ارکبت معینه روایت کرده اند
الحق فصل زن عباس حضرت رسالت عرض کرد که من در خواب دیدم
که پادشاه آمدن تو در دامن بود حضرت فرمود که ان شاء الله از برای
فال فرندی بهم میرسد و تو متکفل تربیت خواهی شد چون حضرت
نام حسن متولد شد او را بام الفضل داد که او را شیر دهد قطب اوندی
از حکمت صادق روایت کرده است که حضرت رسالت می‌آمدند نزد
کعبه خواجه حضرت فاله و کعبه و مانع بودند از حذر او و مانع
از آن میکرد و فاله را می‌گفت که ای پادشاه شیر ده و این سخن را
از کعبه مخالفان روایت کرده اند و بفرموده که را می‌آید

سوره که در این کتاب است بکنند تا بفهمانند چنانچه از ایشان پرسید و عرض کرد
این سوره را در هر روز بخواند و در روز جمعه آنرا بیرون آید و حضرت علی را
کفن نمایند و از اجزای او نیز خون افروزند و با آب ایشان را چون مرده
در گور برسد بسیار دعا گوشت نام این پرونده کواردن و زیاده پیش
حضرت خلیفای اول و ثانی پس از صفات حضرت رسالت سه ال کرده چون
صلوات آورده افتخار یافت یا آنچه در کتب خوانده بود مشاهده کردند
میلان شد و انبیا جاعلی و ذابست کرده اند که کسی پیش احسن و حسین
عالمین دو نام بزرگوار کسی نکر دیده بودند و این معجزات ایشان است
چنانکه کسی باسم محمد و علی می نشده بود حق تعالی در قصه می تنفیذاید
گویش از دنا می از برای اقرار داد و بودیم و در کشف الغم مسطور است
که یک مبارک حضرت امام حسن سرخ و سفید بود و دیده های مبارکش
لباسیاه و صورت خورشید مثلش هموار بود و برآمده نبود و خط مو
از یکی چون خریده نزد حکام السرد وجود فلش مبارکش انو بود
و موی سرد خود را بلند میکرداشت و گردن آن حضرت در لوز و صدقا
مانند شبیکه فقره صفائی مقبل کرده ای نمود و سر پاک اسفوا انها می
عن حضرت گفته بود و دستهای کشاوه و میان بالا و پهلوی مرد شجور
و در مضارب لطیف اینگونه و موی مشک سمشین مجدد بدن نه نقش

[illegible]

[illegible]

این سخن را در پیش من خواندم که او را با جلیل کلمه و اندکی در
 سبک سبک و طرز کلام و ادب و سبک و یک مرتبه گفتند که این سخن را
 رعایت می کنی که دیگر این را نمی کنی عزیزم و نمود که این سخن را
 بطریق مخالفان از جابر روا می کنند که است که حضرت رسالت و خود
 که که خواهد نظر کنم به بهترین و بهترین زبان اهل بیست نظر کند بسوی حسن
 بن علی و شیخ طوسی از ابن عباس روا می شود که نه است که روزی
 حضرت رسالت و نمود بد خانه حضرت فاطمه رفت و من در خدمت
 حضرت بودم پس سه مرتبه ندانم کرد و جوابی نشنیدم جز یک و یو را آید
 نشست و من در پهلوی حضرت نشستم ناگاه حضرت امام حسن از خانه
 بیرون آمد روی منور شد و نشسته بودند و ظواهر و در کرد و نشسته بودند
 پس حضرت دستهای خود را کشوند و بلند کردند و با حضرت را گرفت
 و بر شانه خود چپ پلید و بوسید و او را گفت ابن پسر من سپید و نیر کو
 ابن است است و شاید که حق تعالی بیک گفت ای صاحب کینه میان دو کرده این
 است و در کشف الخفا از طریق مخالفان روا می کنند که است که از اسلام
 که گفت روزی در مجلسی حاضر بودم که شریف بودم پس نام ابی الهیتمین را
 که آن گفت مردم کان می کنند که من علی و حسن و حسین را دشمن بلای
 دشمن است که خبر داد و مرا بدیدم از بیست و نه که عبد الله بن عباس گفت
 که روزی

[illegible]

در دنیا و آخرت پندار ایشان بهتر است از ایشان پس فرمود که اگر
ایشان را میخواست که در آنم بچند نفر از ایشان را بان مشرف شوند
پس خطا داد که در آنم و ایها الناس میخواهید خبر دهم شما را که بسیار
است از همه کس از جنه جد و جد گفته بلی یا رسول الله فرمود که حق
و همین چنین آنم جد ایشان رسول خدا و جد ایشان خدا و کبریا و غیر
خواید پس فرمود که ایها الناس میخواهید که خبر دهم شما را که بهترین
مرحم اند از جنه یا در و پدر گفته بلی یا رسول الله فرمود که حق
اند پدر ایشان علی ابن ابی طالب و مادر ایشان فاطمه زهرا و دختر
پس رسول الله پس فرمود که ایها الناس میخواهید که خبر دهم شما را که بهترین
اند هم و گفته بلی یا رسول الله حضرت فرمود که حسن و حسین علیهما السلام
که هم ایشان جعفر طیار است و عمه ایشان امهالی و دختر الوطالب است
که امهالی الناس یا میخواهید که شما را خبر دهم بهترین مردم از جنه خالی
و حال ایشان گفته بلی یا رسول الله حضرت فرمود که کس و حق بلی اند
که فاطمه و ایشان قاسم فرزند رسول خدا است و علی و ایشان زینب است
و بدانند که پدر ایشان در بهشت خواهد بود و مادر ایشان در بهشت
و خود و خاله و خالو و ایشان در بهشت خواهند بود و این حدیث
طریق دیگر همین حدیث را مستند است به حدیث صحیح

حضرت رسول بیداری میداد و حضرت امام حسن دست امام حسین را بر
پای خود گرفت و دست حضرت امام حسین را بر دست چپ حضرت لقمان
گذاشت پس آنحضرت آن حضرت در خانه عیالی بود و خواب بود پس حضرت
امام حسن در جانب راست آنحضرت نشست و امام حسین در جانب
چپ آنحضرت نشست و ایشان بدن مبارک آن حضرت را می مالیدند
و چون آنحضرت بیدار شد فاطمه گفت ای دو حبیب من درین وقت از شما
چرا بخت نمی کنم پس حضرت امام حسن بر بازوی راست آن حضرت خوابید
و حضرت امام حسین در بازوی چپ آن حضرت خوابید پس خواب دید
شد پیش از آنکه آنحضرت بیدار شود از عایشه پرسیدند که ما در پاچه شد
گفت من چون خواب رفتم ندانم برکت پس در آن شب نار برون
آندید و شب ابری بود و باران می بارید و بوق می تابید و صدای رعد
می آمد پس با عیال ایشان نوری در پیش روی ایشان می رسید و آنرا
نور رفتند و حضرت امام حسن بدست راست خود دست حضرت امام حسین
را گرفته بود و ایشان می رفتند و با یکدیگر سخن می گفتند تا بجا می رسیدند
در آن خانه ای با غنایان شدند جهان گرد شدند و نذات شدند که بجا می رسیدند
حضرت امام حسن با امام حسین گفت بیانا در خواب منوچهر حضرت امام
حسین گفت ای کرم و ارجمند من متابعت تو میکنم پس بیدار شدند

دوست بیکدیگر می کردند و در راه بیای حضرت رسالت از آن کتب بسیار شد
انحال ایشان بجهت نبودن قیامگاه ایشان را طلب کردند و این کتب را
حضرت بر داشت و گفت ای صبی که منوایی این نزد و پس من هر گاهی
از خانه بیرون رفتم خداوند الگو و تمیز منی بر ایشان پس از جای من
آنکس مطلع شد حرکت از بی تویر تا حد یقه بنی النجار رفت تا گاه و بگاه
خوابیده اند و دست در گردن یکدیگر کرده و را آورند و با ایشان در نهایت
تمیزی میبایید و با ایشان احاطه کرده بود و ما را عظیمی که مویهای او مانند
بستان بود که یک قطره باران با ایشان نمی بارید و دو بال داشت که
را می روی حضرت امام حسن و یکی را بر روی امام حسین نهادند و کسی
نظر آنحضرت بر آن مار افتاد و حجتی کرد آن مار شبیه صدای آن حضرت را
نمایان رفت بسخن و رانده و گفت خداوند اکواه میبکرم ترا و ملائکه ترا کلامها
و دو فرزند مغر تو اند و من محافظت نمودم ایشان را و سلامت نسلم کرم
ایشان را پس حضرت فرمود که ای صبی تو از چه طایفه گفت من بکشم
بسوی تو فرمود که کدام طایفه جن گفت از قضیه و فکر و هی از می بگویم
فرستاده اند برای تعظیم این کتب خدا فراموشی کرده و چون از این
موضع رسیدند ندانند از آسمان شنیدم کلامی خجسته و ملک را رسول
ایشان را محافظت نما از طاعت و اوقات آنرا در راه و بیرون

از من عاقبت یک روز این اتفاق افتاد که در روزی که من از کربلا رفتم
و در کربلا بودم و حضرت سید الشهدا امام حسین علیه السلام را دیدم و در وقت
که من نزد او رفتم و در محضر او ایستادم و عرض کردم که ای پسر
ابراهیم من را ببین و از من بپرس که چه خبر است و در راه می‌رفتیم
که یکی از اصحاب من حضرت را گفت که یکی از فرزندان امام حسین ده نابالو را
که در محضر او بود و گفته بود که خدا سخن ترا شنید و نیت ترا دانست پس حضرت
فرمود که این پسر است و گفتند یا رسول الله یکی از سبطین حوز را بمن ده
تا بیا تا بسبک کرد و پس زد و حضرت امام حسن کرد و فرمود که می‌روی
پس پدر خود گفت یا جدا جدا سو کند که دوش ترا بهتر نخواهم از دوش
پدر خود پس بیوی حضرت امام حسین بلبنت شده و فرمود که می‌روی
پس پدر خود او نیز مثل برادر خود جواب گفت پس ایشان را بخانه حضرت
فاطمه و ائمه حضرت فاطمه برای ایشان خرمای چند مهیا کرده بود و او را
و بنبره ایشان گذاشت چون تناول نمودند و سبزه شدند و شادی کردند
حضرت رسول فرمود که این پسر را بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
چون فاطمه شد و گفت که حضرت رسول حضرت امام حسن را بکشد
ایضا حق حضرت امام حسین و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد

خبر این کار این که تمام دست اهل بیگانه بردان خود را بر جای ایستاده
شده بود که چون با یکدیگر می آمدند و می گفتند که این کار را
بسیارست و دارند که هر روز که کار بران نورانی شد و آن وقت که
خود نمود و بال و پر برآورد و کعبه را با کعبه ها و از مسلمانان
نمازی می برد و روزی بدر خانه فاطمه رفتیم آنحضرت حسین را آورد
و دست ایشان را بدست من داد و گفت ای مسلمانان که من گفتم که من
و من قدرت بر طعای ندارم ایشان بنده پدرم رسان مسلمان میگویند
ایشان بر پیش گرفته بخدمت پیغمبر و چون حضرت ایشان را دیدند
آنرا نور دیده کان سخن را چه بشود گفتند بچه بزرگوار که سینه ایم و دین می
یک طعای بخور و هم حضرت پیغمبر تسکنت اللهم الله یا ابا خدا یا
اینها را طعای رسان نگاه دیدم و دست این حضرت بهیشت
بسیار عظیم که از برون سفید تر و از جنبه خوشتر پس حضرت آن را
دو پارچه کرد و نصف آن را کعبه و نصف دیگر را کعبین داد و مسلمانان
آن نگاه بان کردند و وی اینرا داشتیم و حضرت فرمود ای مسلمانان
که با خواستش باین بهای کفیم علی غلبت الله و این انا طهر
بهیشت است و تا کسی از طعای نماند نشود و می گویند که اینها
و در وقت آنکه طعای را می بردند و می گفتند که ولایت شما

[illegible]

و بعد از آنکه جمیع کدوهای و باغچه های آنرا که در آنجا بود
خارج گفت به چشم حق که در آن علم کدو و باغچه های آنرا که
کرداناد امیر المومنین نگاه بجانب او کرد و لبها خست و اما در کتب
ای صیفه من ترا ملاحت میکنند بر آنکه مرا و کسین کیری و بدگوی ز بر آنکه
در روز بد و غم خیزد و در احد و روح ترا در حوض و جل نعل او رده ام
و اگر من کشنده ام پیش شما می بودم چنانکه ترا ز غم پراکنده که می کشم
کردن من صلاعت پس بجانب عایشه افعال نمود و گفت من قصد ای کبری
کردم خانه را که گنجایم هر کس که درین خانه باشد در راکب بد به تیغ سیاه
بگذاردیم و اسارت بخانه فرمود که عبداللہ بن ربیع و جعی و دیگران را بکش
حرب جبل در آنجا مخفی بودند و لیکن عاقبت و سلامت مسلمانان را
عایشه و سایر زنان مصیبت رسیدند و اینست اسحکانه نزدیک بر و محاسن
کرده نمازش شد و بعد از آنکه عیسی در حکایت گذشته را با مانده
تمام کرد و برخواست و روان شد نعل است که در آنجا دیگر غم نبوت در آن
و بعد بوشمان جلالت لیلالت یعنی شنبه و در آنجا بر سر
بخانه عایشه فرستاد و عرض کرد و گفت امیر المومنین صبر نماید بر کدو
که بکافران داده را و بیاورید ادم فرزند را که اگر در دست
نموده و او را بی بیهای بتوز سفا و در دنیا تهیه کنیم بر امری که
توکل را

[illegible]

و چون در این زمان که ملک و قوت و سلطان می بینیم که اگر کسی را بخواهند
 خوش می بینیم که آن نه تنها از کیفیت این امر استغفاره نموده و از هر
 عذرت رسالت رفته ای از خاتم النبیین رسیده بود و همان بود که
 و یا مان خود شمت میفرمود و ما نیز یعنی زوایات مطلقات آن حضرت
 که از غایب و غایب و غایب طلبیم و در آن طلب صحیح الزمان و سلطان
 احدا اعتدال که نماندیم علی ابن ابی طالب را با نه مطلقات با آنکه
 که پس از آن که میانه کرد و دید و اطلاع را از آن حکمرانان پندید و حضرت را
 بی حضور ما عینید و ما را توبیخ و تصدیق و تلمیح کرد و ما نیز عیادت نمودیم و
 از آن سخنان خوشوقت اینها گفتیم و این چه بر سر آید و عیادت نمودیم
 ملک آن ان بیدار از او اجازت غیر بعضی شاید بود که اگر او دست از شفا
 پدازد و شمارا در خبر و مطلقات درازد کار او بهتر و بهتر از
 عوض و بدل بدیدار ^{و در} روز خوشونت و در شش ایام فرد و در
 از در شش غلظت و فوکیه با علی ابن ابی طالب نمودیم و در غرض
 و نظر ریاست علی کرد و فرمود ای علی من مطلق ابی ان را در غرض
 نو و را در صم و در برابر تو مفوض با ختم و در او کپی خود کرد و اینهم
 از اینچنان که از آن قبل من مطلق و در میان ما و از آن قبل از آن
 از آن حضرت مطلق را از آن مودق و میان ما و از آن مودق مودق

و بهر حال تا که بدین مناسبت میسر نگردد که آن همه از فراق کلمی از دست
برآید که بندگان به هرگز نرسد و چه تذکره آن را تصور نتوان کرد و بهتر است که
آنچه در کتاب این مکتوب در مورد انجمن از دولت ملاقات و سعادت
آن هم ماندم بر ما سنی از جهان جان مشکل است مشکل میگوید
بسیار است که در محاکم اهل حق در هر دو عالم و در هر دو عالم
تجربیات است

دعایت کرده است که روزی امام حسن و امام حسین پروردگاری که شدند
که در هر دو عالم ساخت و بیندالت او است و صولای پس و استند که وضو
با و تعلیم کنند که تو بنده انی و او نخل کرد و پس برای مصلحت بلکه یک
شماره کرده اند هر یک میگویند که من وضو از تو بهتر میبایم پس گفتند
ای شیخ تو در میان ما حاکم باش و بین یک و وضو بهتری بنام
چون آنهم و پس وضوی است از ما مشاهده کرد و گفت شما هر دو وضو را بگو
می سعادید و من پیر جالبم که وضو را بگو مینما ختم و درین وقت از شما
پادکر فتم برکت شما و شفقتی که بر ماست جد خود و اید تو به میگویم بر
شما به و و کو مشواره عرش خدا حین و حسن هر چه عذر خواه کنان
شوند و در عینات بنامهای کنان چون خط عفو کنان و انما ان
و انما کنان که بر دشمنان از منتهی در فراق و ایت که در است

که چون حضرت امام حسن از ثمال فانی عجب متبت که می گفتن میفرمود
 تا آفتاب طلوع میکرد بهیچند حاجت ضروری او با عارض می شد
 شعر استوب از حضرت صادق روا شده که ده است که حضرت
 حسن بیتا و بی بی را پیاده کرد و در مرتبه نالشی را نخواهد خدا منت کرد
 نصف کرد و در پیوسته و نصف را بفراداد و بر وایت و یک دو مرتبه
 مال خود را دو سه مرتبه نصف کرد حتی آنکه یکپای میوز را بکشد
 یکپای میوز را بفراداد و آفتاب را بایت که ده است که روزی حضرت
 امام حسن در ربه خود نماز میکرد و در منزل البعید میان که و در بیضا کاد
 زن بد و بسیار خوش روی آنحضرت را دید و عاشق شد و بتیابانه
 آن حضرت در آمد پس حضرت نماز را مختصر کرد و چون فانی شد پرسید
 که چه حاجت داری که آفتاب نو کرده بدوام و نشویند ارم و بگویم
 مرا بمواصلت خود شو کردانی حضرت فرمود و در سوار من و مراست
 عذاب الهی نکردان پس آن زن مبالغه و بجز و انکسار میکرد و میگریست
 و استغاث می نمود تا آنکه گریه هر دو شد بد شد و بدین حال حضرت امام بن
 بخت میآمد و بویگر به ایشان گریه میباید و اینک آن صاحب حضرت که
 داخل میشد حقیقت را نمیدانستند و بگریه ایشان گریان میفرمودند
 تا آنکه گریه از خیمه آن حضرت بلند شد و آن را میباید که

[illegible]

و این چنانکه اشقی کریم و ثانی تو یکویم و ما فی خود را از این کرم
حضرت یعنی چنانکه نمود که معنی بعضی از آنها اینست که اما این
عطا میکنیم بیشتر آنچه کسی از آنها امید داشت و بخشش عطا
پیش از آنکه ابروی سایل به بخت شود و اگر در باید اندک کفر عطا
ما را که در عفت و خالت غرق شود و اظهار وایت کرده است
حضرت امام حسن و امام حسین و بعد از آن حضرت جعفر که میرفتند و
بعضی از ایشان اشتد آن ایشان از راه رفتن مانده شده و او در
ایشان که شده و گشته بودند پس ز طایان بسیار خیرات
چون نزدیک آن خیمه رفتند پیرزالی در خیمه بود از و ابی طلب کرد
گفت این کوسفندان را که آمدند و شبیه و چون طعام از و طلب کرد
گفت یکی ازین که اینها کینه پس برای ایشان طعامی بیا
کردند و دل نمودند و در خیمه قیلوله کردند چون خواستند که بگویند
ان زتر آگفتند ما از قبیل قریشیم و از او هیچ داریم چون به خیمه
گفتم بیا نزد ما تا در یک احسان تو کنیم چون شوی همان زن بخا
آمد و بر آن حال مطلع شد زن خود را با آن بسیار کوه و بعد از آن
از آن با فقیری و احتیاجی بود و او بجهت آن حضرت از آن
او گوید بنزد کوسفند و بنزد نیاز دنیا را با و کرد و مردی همراه

که او این دو نفر را که در آن وقت بودند و آن حضرت نیز همراهی
و این دو نفر را که با او کشید و نیز در میان آن حضرت و استاد و این
روایت کرد و در کتابی از این حضرت سوال کرد و حضرت فرمود
که برای او چهار صد و بیست و پنج کاتب اشتباه کرد و چهار صد
و بیست و پنج کاتب بود که آن حضرت را بودند که هر کس را فرمود که
بخش کاتب است پس چهار هزار و بیست و پنج نفر را که هر کس را
روایت کرده است که چون حضرت جده و این است که آن حضرت
را ششصد و بیست و پنج نفر را که بیست و پنج نفر را که در هزار
چهار برای او بخش فرستاد و روایت کرده است که برای یکی از
زنان خود میداد و یا هر کس را در بیست و پنج نفر را که بیست و
که در آن در خیال آن حضرت بودند که یکی از دیگرى ضیف و هر دو را
در یک مجلس طلاق گفت پس شخصی را بر ایشان فرستاد که ایشان
را امر کند که عده بدارند و هر یک را ده هزار و بیست و پنج نفر را
چهار که در آن این خبرین جعفر سید از بیست و پنج نفر است که گفت
این مبلغ با بیست و پنج نفر را که در بیست و پنج نفر است که گفت
و بگویند که گفت چون این بیست و پنج نفر را که در بیست و پنج نفر است که
فرمود و بعد از آن فرمود که این بیست و پنج نفر را که در بیست و پنج نفر است که

رجوع با و بیکدم و ایضا و اما بیک که ده است که چون حضرت امام حسن
معاویہ وقت شام و دوازده روز و دو آنحضرت استغیاب می کردی
برای معاویہ آوردند و بانه نامها را نزد معاویہ بیکجا داشتند پس معاویہ
ان را به نزد آن حضرت گذاشت و بخشید و چون حضرت از مجلس او
بیرودن کند باز نامه را بیک از خادمان داد و آن حضرت بخشید که
آنحضرت آن حضرت را برداشته بود و ایضا فرمودت که دست که چون
معاویہ در مجلس عام نشست و حاضران مدینه را طلبید و
به یکس و در حال او عطا بخشید از چهار در هم نامها را
در هم و حضرت امام حسن و از مجلس داخل شد معاویہ گفت که
و ایمنی که به نخل نسبت دهی و چندی بشرد من نمائند هست که لایق
تو باشد پس خزان خود را گفت که مثل آنچه میباید آنها را داده ام
با نام حسن عطا کردم منم پسند حضرت فرمود که میباید تو بخشیدم
و پس داوم منم پس فاطمه دختر محمد مصطفی و در کتب سیرت و ایت
کرده اند که روزی مروان گفت که من اسلام حسن و میباید
بند و گرفت این ابی عقیق گفت که اگر من از برای تو یکم میباید
روزی او می گفت بی و وقتیکم مردم حاضر شود و در مجلس
کبر میباید قدش را نقل خواهم کرد و آنحضرت امام حسن

جلسه نهم کلام نور من پیس کبر الکر منهای اورا و ذکر کردی چون
جلسه معقد شد ابن عقیق شروع کرد و در مکر منهای ووش و مصالح
بسیار ذکر کرد و آن گفت چرا فضایل امام حسن را ذکر نمیکنی منابت
را و از پیس زیادت میگذر ابن عقیق گفت من از اشراف و کریم
اگر مناقب پیروان را ذکر میکردم و او را ندانم که بسیار ختم و نام او را به
مقدم میداشتم چون حضرت از مجلس بیرون آمد که سوار شود
عقیق از عقب حضرت بیرون آمد چون حضرت به پایتخت رسید
نیم فرمود و گفت یا حاجتی داری گفت بلی بخوانم بر من شتر
سوار شوم حضرت فرمود و او را داشت را با و بخشید و از حلمان حضرت
نقل کرده اند که روزی آن حضرت سوار بود و مردی از اهل شام
بر سر راه آن آمد و دشنام داد و گفت ای بیابان حضرت
گفت و حضرت جواب او را گفت تا او از سخن خود فارغ شد
پس روی مبارک خود را بگویی او کرد ایند و بر و سلام کرد و
بر روی او خندید و گفت ای پسر کمان میکنم که تو مرد خوبی و گویا
بر تو نوشته شده باشد امری چند که باز ما سوال کنی عطا کنیم
و اگر کسی را سبب میگردد و اینم و اگر عیبانی ترا کسوت میدهد
پشتانم و اگر عیبانی ترا میگردد و اینم و اگر اندر عیبی ترا

[illegible]

و کافر نهان که در کعبه و خانه و اما در بیشتر راهوار سوار بود و بطی از کعبه

میشد میرفت تا کعبه و بعد وی بر پی فیزی از برابر پیدا شد با جامه های

منصف و بزرگ نجف کسب حضرت را باین زنیت ملاحظه کرد و گفت ای فرزند تو

مسلمتی نوزف تا بسخن من کن نشسته حضرت عنان کشیده ایستاد و بعد وی

گفت که کفایت ده که چه تو گفته است که در این زمان مومنانست و بهشت کاوان

تو خود را مومن میدانی و مرا کافر میدانی و تو بان نعمت در اجتناب سکرانی و مومن

نعمت و شقت زندگانی میکنم حضرت در جواب او فرمود که آنچه میپرسد اگر کرده از پیش

ویرده تو کشوده شود و نظر کنی آنچه حق نعمت میا کرد اید و است تو را نعمت بزرگ

مومنان از خود و تصور در ریاض غله بر اینده خواهی داشت که نسبت بمن این حال

نعمت و شقت و اگر نظر کنی آنچه حق نعمت از برای تو و سایر کافران و را نعمت میا کرده

از انفس و اموال خود ایسا و نکالایی بر اینده غیبی و نعمت که با خیال که داری نسبت

با اشکالت و بر بهشتی و ایضا روایت کرده است که رویی از حضرت در مسجد نماز میکرد

شدید که شخصی در جلوی او نماند یکصد که خدایا از هزار در بهم روزی کن حضرت

سجده رسید ده هزار در بهم برای او فرستاد و در کتاب عد و قدر روایت کرده است

که در این وقت حضرت امام حسن آمد و گفت ای فرزند حضرت ابراهیم بنی

در این وقت و سن کار دارم که در این وقت و سن کار دارم که در این وقت و سن کار

در این وقت و سن کار دارم که در این وقت و سن کار دارم که در این وقت و سن کار

حسن و زینب الحسن و زینب بی بی حضرت علی علیه السلام و حضرت فاطمه علیها السلام

من حضرت فاطمه زهرا را دیدم و هم آمد و حضرت زهرا را با او و او را با من

داد که هرگاه این دشمنان من را بکشند یا بکشند یا بکشند یا بکشند

و این شهر آشوب روایت کرده است حضرت امام حسن بر جسی از کما این که پشت

پاره چند نانی بر روی زمین گذاشته بود و چون نظر ایشان بر آن حضرت افتاد

گرفتند حضرت را سب فروداد و فرمود که خدا شکر از او دست نمی دهم و ایشان

نشست و تناول نمودند و حضرت طعام اینجایم نشد پس ایشان را بصفای طبع

طعامهایی بیکدیگر ایستادند و در طعنههایی فاخر ایشان را بر زمین گذاشتند و در

فرمود که از ابو بریر و انس بن مالک مرویت که من بروقت امام حسن را میدیدم

از دیدن من جانی بیشتر و بسبب اینکه روزی او را دیدم که در دامن من نشسته بود

دست خود را در میان من و رسول داخل میکرد حضرت رسول دین خود را می کشید

و میخورد و من او را میخورد و من او را میخورد و من او را میخورد

و من او را میخورد و من او را میخورد و من او را میخورد و من او را میخورد

و من او را میخورد و من او را میخورد و من او را میخورد و من او را میخورد

و من او را میخورد و من او را میخورد و من او را میخورد و من او را میخورد

و من او را میخورد و من او را میخورد و من او را میخورد و من او را میخورد

و من او را میخورد و من او را میخورد و من او را میخورد و من او را میخورد

و من او را میخورد و من او را میخورد و من او را میخورد و من او را میخورد

و در کار خوشی جای است باید که رنگ اوز و شود و به جای اهل زمان شود
در این روز ایام بهشت و رتبه که روزی سبک عالم با منی از باران نهشته بود که در
آن خوشی داخل شد و چون ظهور مبارکی حضرت فرکانیات بر افتاد بسیار گریه و زاری
فرمودند و فرمود که ای فرزند دل پسند و ای اینس دل مستند پیش من نای و
پسند و ای رایت خود نشاند بعضی از اصحاب عرض کرده که ای سید سبک رستن از
و این نام حسن چه عجب حضرت فرمود بخدای قسم که مرا بحق نباشد که من و حسن و
پسند و برادرش و مادرش که ای ترین خلق ایم در تر و خدا و خدا را از ما باند که ای
نزد عزیز تر نیست و اید بر این و از خدا و دست نمی دارد و حسن و حسین فرزند پسند
و نور دیده و میوه دل من اند و او بهتر و بهتر و اهل بهشت است و چون بر عالم
با کمالش نظر کردم مستحای که بعد از من برو خواهند که با طرا و بر یکسی و منظمی و
فریبی او که ایستم از بهشت اینکه بعد از من اصحاب من او را فریب و مانعی در میان و دشمن
چنان کار بگذارد و پیوسته در محبت و شفقت و رنج و غلظت و دلت و با باشد تا او را بهر
مشبه کنند و با که ارض و سلا و کرو بیان طای اعلا و کبریا که بگویند و زمین و سلطان
و در محبت او ایمنی نمایند و در جان او و با بیان دریا بر عیسی و یکسی او و بر نایب که
در محبت او و مشک از دیده بیارد و در روز قیامت که دید ما تا نباشد و چشم او روشن
باشد و هر که در غرای او اند و یکس باشد در عرصه محبت که در آنجا نکلن باشد ولی او غدا
و خرم باشد و هر که او را زیارت کند در روزی که قدمها بر صراط اهل زمان بر داشته قدم او
نجات باشد پس شعیان و اهل زمان بهشت که در محبت آن بر گزیده عالمانی که یزدانی

و ملا و بنواری با این شیخ در بیان سیر و تحمل دشمنی است در جغای نواحی
بسیار و اگر شهنشاه از این خلافت و عظمت و مقام که با سیر و بیست
و بیست و پنج خون دل نوز چاک چکشتان به خورشید را چون چکرتا که نیست
از سوز سینه معلی شدن شد ز هر چه عالمی ثواب خون به بنده بر جان برشان
طشت کنار پیش نه و از غم حسن با ملا و ملاکس غصه خورد کن و هر یکشان
کوشه کران را و یه صندری و اشک بریزان بست الزان بمجوری ملک و شهنشاه
را چنین می نگارند که چون بر همان کستان رسالت و سینه خوش آب و زنگ بوستان
جلیع فروض و سنن و صاحب بلا و یاکمن حضرت امام حسن صلوات الله علیه از وفات پدر بزرگوار
و بیکم و کردید با کمال غزن و سوگواری و با نهایت بکا و بیقراری مسجد رفت بر نیز برآمد
بخطبه مشتمل بر حمد الهی و درود و حضرت رسالت پناهی و در نهایت فصاحت و بلاغت بیان
فرمود و نظر بر اطراف مسجد کرده سه و دید محرابی بر از خون امیرالمومنین که گشایش بی سرو
چرخ و قیام امیرالمومنین این کشته بسیار گریست پس گفت ای مردمان مشب ارمیان
مشهد حوی برین صفت که شهادت مان مثل او ندیده و مشاخران مانند او نخواهند دید و
خود شبی متوجه بارگاه احدیت شد که موسی بن عمران در ان شب وفات نمود و موسی
ابن یحیی و ان شب با کسان عروج کرد و سفوح نمودند به بیان موفقت بعضی از مناقب
و فضائل حضرت و در انجای ذکر مناقب پدر بزرگوار که بر روی غالب پدر خود می نشست
و اهل مسجد که برین آمده اند و خودش و فغان از ایشان برآمد پس فرمود ای مردم پدرم پدرم
زیرین خدا و موت می نمودن نیز ایشان را و موت حکم پس مردم یکی اندر دوش و پشت و دوش

این محبت ترین است از سیاحتی بنین میهن و حضرت فخر و اکبر از وصیت پدر مردان
 نیز هم پس از او پیش طبع و فرزند و ایرود که اینچه بود که کردی و زنده در دین اسلام
 این محبت مرا کف تا حاکم شام را که دشمن پدر تو و حالا دشمن نیست بکشم حضرت امام
 او را قتل نمودند و نیز کشیدند و کشتن را پسندید و بی تو بود و او را پیش کشید و حضرت پی
 زد که سرش و قدم ازین دور افتاد و پس مردان او را از مسجد بردن آورده و در بوی
 مسجد و در پیش روی زنده تا بسوخت انکار شد و از تنه مشغول گشتن مردان فوج فوج
 در خانه و بیت باب می آمدند و حسین و اهل بیت را تقویت گشتند و چون خورشید
 شهاب امیر موذن بجای رسید با شخصت هزار نفر متوجه عراق شد و حضرت امام حسن نیز
 سبب حرب نمود و بال سر خود بنوم خرم مجاهد از کوفه بدین رفت و معاهده نامها بر دستان
 شکو نام مستحق گشت که هر کوهی برگرد و در نزد من بزرگترم تو باید بود و من صاحب مملکت
 حسین بن علی بن ابی طالب بود و هر که او را بقتل رساند یا بکشد و دختر خود را با او تزویج نماید یا او را
 در راه بکشد یا در میان منافقان بکشد یا بکشد تا اگر کسی که از حضرت امام حسن بزرگوار
 در کوفه و در خدمت و در خدمت خدا میر با کسی که تعیین نموده بسوی خود معاهده بستاد و هر
 ایشان در این دنیا و در آخرت بشکری میبخشد چون حضرت امام است که فانی در مقام

چند اندامی باین معویه اند حیرانی شده و الا برای ابراهیم بنی نصر پسر ایشان را در میان
در این جمع نمود میگفت مرا با کسی تراض و جدال نیست و بهدایت و محبت مسلمانان که در میان
بهتر است از غزو و پریشانی ایشان و چون آن شاهنشان این سخن را بشنید
شنیدند بیکدیگر نگاه کردند و گفتند که ما او نمیدانیم چه شود که اراده صلح با معویه را بدو
کنون خاطر این بود که نزد بشو رند و با او در مقام کید و نفاق برانند و این خبر به معویه
باین جهت در نزد معویه محترم باشند بنابراین چون بفهم ناقص خود ششتم را یکدیگر
کلام انحضرت نمودند بجهت مطلبی که کنون ضایع ایشان بود فرصت غنیمت شمرده بروی میفرمودند
و بسو ابراهیم بن امام عالیجناب هر چه میخواستند عازت کردند حتی مصلاهی که بران نشسته بود از زیر پا
مبارکش کشیدند و دای میطرش از دوشش روی بردند حضرت چون انصورت را دید
نمود با قلبی از شهیدان سوار شده متوجه بدین شد در آشنای راه حجاج ابن یوسفان آمد
و یکمین نشسته بود بیرون ناخت و خجری بران سیاهک انحضرت زد که چستمن آن رسید
نال از نهاد انحضرت برآمد و جمعی از ملازمان انحضرت حجاج طعون را پاره پاره کردند و انحضرت
را بخوره مالان در عاری نشاندند باین برودند و در این مجاوران مسلمانان روی میفرمودند
نمودند و روی که در میان تیر میفرمودند که ما مطیع تو ایم روزه تر متوجه حجاج شد و حجاج
تر و مارسی نام حسن را گرفته تسلیم نمودی بنیم چون بنیم حضرت حفظ یافت از برای تمام
حجت بازماند که بنیان نوشت که نقص محبت میکنند و از عقوبات الهی تبر سید و حجاج
چنانکه آمد به محبت نمایند تا مجاور هم هیچ کس متوجه نشد که قیام کردی از این

[illegible]

فرمانده بر کینه نماند و عجب عجب که از آنکه در مجلس
و برید بن حبیب الهادی و در وقت که بر گزید و بی سلسله کمر بست
که پنج شده سنگ و لای پیچید و مجلسی که از آن مجلس بود و بنده نشد
نشد ازین ریا و بیاد و هیچ گفتگوی روزی که توان ساختند و در مجلس
معاویه ابن ابی سفیان بنی غزو بن عثمان بن عفان و بر خاصه و عیال بن علی
و ولید ابن عتب و منیر و ابن شعبه و همه بهستان شدند و تو طبع کرد و نگارند
ابن علی را بنی طلحه او را که از زنده کرد و دست فصلتای بدین روز و در مجلس
بر و نهاده از عقب او بطریق متابقت و او را خوش می آید و از کشتن کشته
چند که در عقب او راه میروند و هر چه میکنند اطاعت او میکنند و آنچه او میگوید
می نمایند و آن مردم بنده میارند و زرت او را در و زبده از این معنی موجب بخت و عجب
نامی شود و او را بطلب که کوتاه کنی رشته کلام و است بسیاریم مرتبه مقام او و بدو
که او تصدیق کند و قایل گردد و در مجلس چنان دلیل شود که جواب دادند
معاویه گفت از این می ترسم که او را بطلبم باید و جواب غسان و حسان و عیال
که بدید که شما این جواب او عاجز اند و فدا و نیکی و کردن شما انکه توان
تا آخر زندگی بلکه از عار و تنگ را از مقصود بقبوری برزد البته یقین بر آید که
او را زنده ام مگر کجا است سبب چیست بودم باید در مقام دولت و عتاب امیر
که آدم خود را بطلب که بر رسم او را بطلبم تا اینهم است و در عار و عتاب

[illegible]

کرم این زمانه که اراد او اند برین صلی آیه ملازم این کاتبین است
 بنده و می آید و اگر مخلوب که در بنده صلی آیه ملازم این کاتبین است
 پس تو ازین قدر مراد بکدام یک سر خوشی و بکدام یک سر بدی خواهی
 بگمانید استم که انبیا و این فایده و محبت اینها باین حد است بر اینها که اینها
 خود بعد و شمار وی چند ازین بیستم را میگویند که از بزرگ بزرگ و اگر تنها بودن را
 می بیند باز ازین متوکلانه پس بدینکه خدا یار و ده کار و وی من است و در این
 امور پس گویند تا شوم لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس اولی مراد است
 حیات کشود و عمر و این غمان را به غمان بود و گفت شنیده شد بشل روز که باقی فایده
 بعد المطلب بر وی زمین در عین قتل خلیفه مظلوم ششید غمان این مقام که گویند که
 و در اسلام احدی نبود و بر تبه اعتقاص با بعد از داشت که سرور بر سروران حضرت
 بی افرو و اینها را که احتیاجی چای غرض از روی فتنه و ف و کین غمان را برانگیزد
 و طلب چربی داشتند که ابل بیت مان داشتند با وجود آنکه سواقی او و اسلام مقدم نظر
 و منزلت او را با رسول خدا مظلوم داشتند الوای برین فیت که حسن فایده می
 انداخته با پشتند و راه روز و زمر روی زمین و فغان که مظلوم و متوکل ایشانست
 در سناک نموده باخته با بعد و ایکه نیست خود و فون دیگر ازین امور
 گفتند و شکین بخش و این غاص و راه که امیس بر این فتنه و ف و کین غمان را
 و در آن زمانه بیان شک کشود و راه و در اینک که و گفت ای سید من این

[illegible]

کتاب کرد و اندام از آن عذابا بدید که نمود و این وقت که شد این سخن را که از آن سر رسید و این که در این وقت
از آن خبر شد پس بعد از این مقدمه از آن فیض و نور و هدایت و هدایت را که از آن
دکفت این صاعقه را که در این وقت که شد و این که در این وقت که شد و این که در این وقت که شد
جمع شد مردم بر و تا آنکه او را گفتند و طلب شما عرض ملک و انقطاع مردم و ملک
را تصرف آوردن و بهشتن خود بنا و جب جاه و حرم ملک و اری و طلب و نیاز
خسب و محبت آورد و با وجود آنکه عثمان خالو نبی شما بود و چگونه خالی که او را شما بود
و چگونه او را می داند اول کسی که سید بر او برد و وطن بر و شما بود و دور روز گشتن
او کناره گرفته پس چگونه دیدید حضرت خدا را بر خود پس مرد لعن خدا و ملک که شد
و حشره بن شعبه بخیالینا بر زه و رای بود و تمام کلام گفت و انشاء الله بن معین
جناب امیر المؤمنین بود و گفت یا حسن بدستگاه عثمان تیم گشته شد و بدت و درین باب
خدا زنی نه داشت که دست او بر کند یا حسن کمان می برم که بر می آید و بنده نشود و دفع شر
را از او کرد بدستگاه قتل او را نمی بود با وجود آنکه بعد از آنکه در آن وقت که شد
زبان و بلاغت انشا داشت اما زندگان را می گشت و بعد کمان را عیب میگفت
پس بنی امید بهتر اند از برای بنی هاشم و معاویه از برای تو بهتر است از بنی امیه
رسول خدا در حین جناب حضرت و از پرده او قتل او را کرد و پیش از وفات او پس
دانت رسول خدا را و چون حضرت از دنیا رفت از بیعت امیر المؤمنین رو کرد
شد تا آنکه او را گرفته آوردند و از بیعت گرفت این بود که بر او فرو گذاشته و در

گشت

که پس بر رخش منجم بود و داشت تا آنکه هم با سحر و جادو که میخواستند که در
او زهر بپاشند که در قتل او باز زبان طعن بر عثمان کشیدند تا او را قتل آورد
و چون به قتل رسید پس که ام قتل و جزالت باقی ماند اندر ای او و منشا
ای که من قتل علی بن ابی طالب و یارانش و کاتب خدا بنظم سطر است پس
خداوند بر او را کفایت کرد و ای این مقتول بغیر حق باشد هرگاه ما را و او را در تو عین چشم
و در که دیت خون عثمان خون عثمان پس در که کشته شود بود و کشته شود که هیچ کس خدا
خود علی بن ابی طالب و سلطنت نبوده و از برای شما ای فرزند عبد المطلب پس خایه
که چون زبان کفر بیان برد و زبان کفره خام از تر از حواهی خاموش ماند و با
و منست نوبت مجمع افداج با طاعت بتره شجره رسالت رساند بره عذرت شش
طیبه شکرستان و ما بطنق من الهوی و طایر خوش صغیر و باض خواطر سراینده کشف
و اغوا و بلبل و مستان سرای گلشن افدش حضرت خیر البشایان و عزیزان را بیکم الله
الذین یحبون الله و لکن ما یولینا و آخرکم باخدا و صلی الله علی سیدنا بعد از من چون خود شید
قیامت بر آن کفر و سلطنت تا یزد و شکوه قاعده تسبیح با نشین بدانته این زمره شقاوت
اکتساب بر جاخت و فرمود که هیچ پریشان گفتار اکنون پشتو بدعاهات مرا و فهم و شش
و عقل و گوش بدارید بلکه تو نیز ای معاویه که تو می سر حلقه سلسله اش را و ای بر تو
قسم ای سیر چشم ای ارفق المشا و یزید یعنی پیشک زن مشورت کنندگان ما را
که گفت کسی در این جماعت بغیر تو دست من نبرد کسی از من مردم بغیر از تو اینها را از

[illegible]

وہابیہ

و ملکت خاورین بدست او بود و سعد بن سواد نیز رایت انگیزد و میگفت با شما بیایم و دو
کشته دشمنانک را با کشته زخمی داشته و او را بر داشته بر دهن و مزان چنین و آن کشته
بجانب خود را هم تحویل کرده و بخوار بنام و حضرت خاتم النبیین از مشاهد این حال
گهزشت و تابه از غنچه فرمود که هر کس شنیدند و فرمود لا طین الا لایه خدا را جلایکب الهی و
رحم که یکم این و رسول که از غیر فارسی میدهم حاجت را فرود آورید که دوستدار خدا و
خدا باشد و دوست دارند خدا و رسول خدا را و او را که از غیر فارسی و بزرگوار می
باشند و بدو رسیده این باشند ابو بر و و دیگر از مهاجران و انصار
و علی و اهلان زنده و در چشمی بود بسیار شد به رسول خدا و او را با حالت رید طلبید و اب
و آن بزرگ با زبان اتمام بیان پر خشمهای او کشید که با لمره تسکین رید یافته پس
راست را با حضرت عطا فرمود و روان میدان کرد و بزرگ و بد تا آنکه خدا فتح و نصرت را
مثل حال او فرمود و روان ده بزرگ بودی و خدا و رسول را دشمنی ای
ای شد با او می شود مرد که ناصح الهی و رسول باشد با او که دشمن خدا و رسول
باشد سوگند می دهد که اگر هنوز دل تو اسلام نیامده است و لیکن زبان تو از خوف اسلام
جاست پس این زبان چون بسخن آمد مافی الضمیر را بدگرانی می نماید باز فرمود ای جاث
و دشمن از شما بحق خدا که با علم نذارید با یکدیگر رسول خدا را قایم مقام کرد و عطف نمود علی را
و دشمن و شک و سخت نشود و از او که ان بکراست نشد و منافقان و دین
و کینه پس از آنکه حضرت رسالت ملک بر حق که با یکدیگر سبیل الهی را بر جای می گذارند

بگذارد و کسی که من در هیچ تیره و تار نباشد و نامش هم پس سهل خدا را پس دعا علی بن ابی طالب
و خطیبی فی ابی بنی تیره مارون من موسی و باز دست علی را گرفته و در دایره ای ایستاد
و علی بن فضل بن ابی الدرد من قریح علیا فقه ثانی من حسن اعظمی فقه عطار السعید
الطالع علی فقه طاجی و من احب علیا فقه جنتی ای جنت می پرستم از شما حق
خدا را بماند بندگان رسول خدا و حجت الامام فرمود که ایها الناس من هموم و دوما
شما میگردم کتاب خدا و عقرت طاهره خود را حرم بدو بدید این دو دوست
بزرگوار و انکاره نشود اما کتاب خدا پس بعد از کتبه جلاله بعد از من می
حرام اورا و عمل کنید بکلماتی او و اعتقاد بپارید به مشاهدات او بگویند متاب
اتر از من کتاب و جانب اهل بیت و عقرت مرا نگاه بدارید و دایمست در راه
دوستان ایشان را و یاری کنید قدرت مرا بر اعدای ایشان زیرا که این دو امام
بزرگوار در میان شما از هم جدا نمیشوند تا آنکه دار و ستوند بر حوض کوثر در روز
قیامت بمن پس این دعا را بر منبر خواند و دست علی را گرفته و فرمود اللهم
وال من والد و اعلم ان من اعاداه اللهم من عاد علیا علی بن ابی طالب
مستعد لاوله فی السجده متعده و اجعله فی اسفل الدرك من النار یعنی خداوند
مستعدار و دستدار او را و دشمن بدار و دشمن او را الهی پرست که دشمن
علی است پس بگویند از برای او و از زمین نشینی عود در میان رفتنی و مهیا
کن برای او بجای در سبب ترین طبقات جهنم ای قوم می ترسم از شما حق خدا

[illegible]

خودکم بنشاید این ابرو که کمالی ندارد بملق و پند و شتابان که کمالی ندارد
کرده و نه از خبر بدین زمین و نه از خبر بدین دین و نه از خبر بدین دین و نه از خبر بدین دین
که از بدین تبار که در تعالی الهیست کرده و است که از تمام بر جان و ایمان بیاید
خیزد نام قسم میدهم شما را بخدا اگر ایامیدانید که رسوایان از عقب توبای معاصیه
فرستاد که خط بنویسی از برای بزرگوارم در وقتیکه که بخالد و بعد بر سر انجم
نقشه بود در جواب قاصد رسول گفتی که قاصد من خود را بنده و قاصد من
آخده و جان جواب دادی آخر حضرت خیر القیامه و علی بن ابی طالب و فرمود اللهم
و القیامه بنده خدا یا سیر کرد این شکم معصوم را از زنا و غیره و این خیر القیامه
است که جوع البقره و ای الی یوم الدین سو کند میدهم شما را بخدا اگر ایامیدانید
که آنچه من میگویم حق است خصوصاً برای توبای معاصیه و بجا طاعتی در روز آخر
اب قدرت برشته سرفی بود و تو از وقت میرانی خود را و پس برادرش که
است بهار یکشنبه پس بکشور رسیده اراک و قاصد دهم ایام و این خیر القیامه
و برادرش را ای حاجت می برسم از شما بکن خدا که ایامیدانید که رسول طاعت
که بر او سفیان در وقت موافق اول و ثانی که مرا در وقت میرانی و این
و ابو سفیان در تمام ماه و پنج است که تضرع کنید و حق تعالی بخیر و ابرار
در نیم و در روزیکه مشهور است بعد از این که ایامیدانید که رسول طاعت
در روزیکه مشهور است بعد از این که ایامیدانید که رسول طاعت

[illegible]

سو کند بعد هم شمار بخند بگوید ایامید ایند که این سفیان هست برادر هم حسین را
بود در اینک بسیار است عثمان گفت ای پسر برادر با من بروی ای پسر
چون به وسط قیور بقیع رسید باد از بلند گفت ای اهل بیور خنجر ای اگر شما
از با ما میگردید بدست ما آمده و شما پوشیده در میم شدید پس فرمود برادر هم
حسین بن علی خدا قیغ کند روی ترا در پس ترا این چه طعن است که بر ابروات
میرنی پس او را تنها که داشت که اگر عثمان بن مسعود را شکرت و بدین
برای نه سلاطین میشد ای معاویه این هر از برای تو بود ایاستو انکه خنجر را درینا
برگردانی از تنها که بر تو وارد آمده ای معاویه بخند سو کند که گشتی علی را با تو
انکه میداشتی فضایل او را و سوابق او را یا رسوخا از طعنه ای او و بجز امور که
او اولی بود و مران از تو و از غیر تو و در پیش خدا و مردم پس روی بر این عثمان
کرد و فرمود که ای پسر عثمان یحیی که حسی تو بر خودت هم معلوم نیست که پیش ابروات
چنین میکنی مثل تو مثل ان پیشه کو یک است که بر شغل کس هم بود و چون در او کار
مردن کرد بان شغل گفت که خود را نگاه به ار که من پرور از خود هم جواب شنیدم که
از حسن نو خنجر می شود بر من نشود از رفتن خنجر نخواهد شد و البته بر طلاق که مر آن
مشغور نمی شود خنجر از دشمنی تو با من و شاق نیست چنین و شبی در اما انکه
جواب تو بگویم که چنانست علی میکنی زیرا که از بنیان پیروده تو نقص و در کس نقص
هم نمی باشد و بگفته چون تو شناسی علی مرضا و درخواهد شد با جوری و در حکم از جوری

... شش نیمی دلی دلی رفعت داشت و اگر کسی یکی از اینها
... گفت که لعنت الله علی من کذب عن داناکفی که با توده خون این
... است که در گون ماست از روز به رانند اما بکشیم پس بر شیکه خدا کند
... از خدا بگفته شود از بنی اسیران قدر که در دایت را احصا کند کسی بفرار خدا
... بگوید خدا فرمود که چون زاده بود و در این یعنی حد ششانی کسی برسد
... دولت بخوارید و ظلم و جور را عبادت شمارند و با کتاب خدا اهل
... در روزگار و چون بسید و ده نفر برسند ستمی لعنت خدا باشند و چون
... و نهاده و پنج برسند ملاک ایشان بر ایشان ترویج است از میوه
... حضرت رسول درین سخن بود که حکم این عاص و رسید پس رسوخدا
... که خاموش باشید که فرخ اند خوابشند این سخن را و در وقتیکه در خواب
... شد که اینها سلطنت موز خواهند کرد و بعد از آن انصرت عکین شد و این
... اسیر شود و پس نازل گردانید که خدای عزوجل در کتاب خود بر حب خود
... که اینها را بشارت داد انصرت بزرگ بلیقه القدر خبر من
... ششها و نیت هم و کلاه ای میهم بر شیکه ماططط که دانید شما
... که اینها بشارت جناب علی ابن ابی طالب بکر برای انصای بزرگامیک
... و در این روز و در این روز و در این روز و در این روز و در این روز
... که اینها بشارت جناب علی ابن ابی طالب بکر برای انصای بزرگامیک
... و در این روز و در این روز و در این روز و در این روز و در این روز

[illegible]

[illegible]

مغیبه بطنه نموده پس کینام تنگ و عار است که غنا تو را بماند و بخت تو را
ولیکن گشتند کی در و کجایان شما باقی است تا زمان است و بخت تو را
ای و لید تو در میان طرا و در کستی از نیکو احوال میکنی کجا قسم در نیکو
گشتندی پس چگونه سف غلی میکنی اگر اندکی مشغول نفس بند و عیال بشی هر یک
میدانی که سب بد رخ و اگر درون جایز تر است از سب نفسی رسول خدا و مراد
مادرت سر بر کز ترا از خجالت بدرت نسبت میکند که سب غلی میکنی
باسم الوک بصدقه مجهول مطلق پس شوق بقد این ابی بستان شده و فرمود
که ای حقه بگذر امون کند تر کمال زای بند آنم که جواب تر اکوتم و تر اخاف بند آنم
با تو در عهد و عقاب بر ایم دیگر بر تعنت از حسب و لیس همه را بجز دایم اگر سب غلی
کردی هیچ ماهی و عیسی انکشاف و بعد از حضرت شامل تو باید شده و نه بر تو ریزد که
تو من معلوم است که تو چشم گشایی ملامان غلی نیز سببی که نور ابر تو و کنم و مایه
عقاب نام و لیکن خدای غرور علی از برای تو داده و تو غرور و غرور شود و بر او تو در مقام
استاد است که بدان در میت و نیز مانی بهستی که فایده ادا و نه بکار که و تعالی
در تو فرمود و بخت خود و بر میدهد که عاقله تا بصدقه تعلی را با عاقله تسبیح
غنی جارت ما آنجا که میفرماید من جمع و انا و عهد که مراد قتل من میسر می آید اگر ترا
کشتن جرات می بود چرا گشتی انسان کسی که با بطلید خود و در خفت خواب و
و در خواب بعد از غایت باز خود تو و شیرینک تو شد و در زندان تا اگر بر تو نقد

[illegible]

فای سبزه بر شمع پیشک بستم از برای خدا و شکر بر این خدای
که بپس رسوخد او نه عاقلان و بشهادت عادلین و شکر بر این خدای
و آجب شد بر تو که ترا رم کند پس تا خیر نه درم تو تا اگر حق بخت شد
باطل و کفایت صدق از کلام مخالف و این بر توست تا دقتک بسیار و وضو بسیار
و تر و خدا از نوع خداهای در دناک است رسوا شدن تو در دنیا و رسوا
و عزت زیاد و این است که برایت باقی است آنچه و بخت تو به تو به
استیاب داندی فاطمه بنت رسول را و چون استغفرت و مقصودت هر کس است
تواند اختری و شاید کردی محسوس و نیا دند و او را و مخالفت رسول خدا و حضرت
فرموده یا فاطمه انت سیده النساء اهل الجنة خدا گفته که میفرماید باری کرد
طعنات التسلخ فیس السید و آنچه در باره زوج البتول و این هم رسول بر زبان
او روی تو خواهی بود از کفایت نقصی و حسب امیر عرب بنمود و بر که قرب علی
رسول و در نمی شود و یا سید علی در اسلام انحضرت مانده و به هر کسی بخور و نه
حکمی را نه باری نهشی بدخای و نی داشته هرگاه که میگوید بنابر علی بود و فرغ گفته
و در و نه را و در فکرم میگویند و گمان تو است که علی قاتل عثمان بود پس علی
این ابی طالب و الله که بر نیز کرده نصیحت نمودن جماعت را که هر یک از عثمان
نموده و نصیحت انحضرت از پس زلفت هرگاه که علی عثمان را اسلحه میخواست چون
کشتی در عرب نمودی که ترا کشت پس چرا با دی نکردی امداد و نه یکی از نصیب

[illegible]

[illegible]

حضرت خواجه محمد بن ابی سعید جو از بی من فرستاده ای بجا و در عرض کرد
که من شکر کن گفت که من شنیدم که نوبت فرستش بنی امیه را میکنم
برای حال تو فرستاده ام تا مرا ناسخه بگویم بلکه اهل بیت ترا ضعیفان ناسخه ای که
مسئله می خواندند از قایمان و غلامان شهاب حضرت امام حسن فرمود ای مرد
من هر چه در تیرجاسب میکنم بلکه خداوند قهار لعن کرده است ترا و پدران ترا
و عیالت ترا و در حق ترا آنچه از ضعیفان بد تو بر آید تا روز قیامت بر زبان
السلام صالح جیب خود محمد مصطفی الله ای مردان نمیتوانی شکر شد نه تو و نه
جمعی که درین مجلس مله حاضر اند از بغی که رسول خدا بر پدر تو کرده است از تو
ای مردان و حق نعم از طایفان بر روی که جز داده و در بنی امیه اشاره به تو فرموده
صدق الله و صدق رسولک و میفرماید و الشجرة الملعونة فی القرآن و نحو فیم خلا
نیز هم الاطعیا ما کثیر او بوشید و نیست که آن از زبان رسول خداست که شجره کثر
که در قرآن مذکور است کنایه بکریج نوی و ذوق تو معاویه پرست و دست نمند
خود را بر لب مبارک جلد حسن مجتبا نهاد و با تهاوس و عجز و میل خود که با آن
ما کثرت عاشا پس حضرت جابلهای مبارک بر افغانه و بر خاست و منبر کثرت
و کثرت از هم کثرت بر شان خواست و پشیمان متفرق شد با کمال حزن و اندوه
در میان
سختی شکر و بیهوشان تاب در افتاد با این منی بر که در افتاد بر افتاد
مقتضی علی غایب از از منافی بر داشته این سلسله ای غایب از

[illegible]

و مشهوری و تا این زمان پیران پرسم که صورت این را قهر کون است امام حسین
فرمود که من این سخن را نمی گویم چنانکه اگر سبب محالیت و انتهای او می شود و من
نمی خواهم که به کسی بگویم و من می دانم که اگر بگویم ایضا عده و شهر منهدم می شود
زنده سجده فدا می نماید و بعد از آنکه کذا را می بیند ولی اجازت امام حسین نبود و علی
گفت یا فلان از تو سوائی دارم مرا جواب داد گفت چه می پرسی محمد حسین
که حضرت رسول ص با تو چه کرده است تا بکس گفت که من بخدمت آنحضرت رسیده
ام و حادث که از وی خفا من رسیده باشد گفت خفا به غیر تو من عین حایر
از و هر پنج کشیده و در باره تو از و چه صادر شده گفت ندانم و در
دوم و هرگز عیاری و تلاشی از و بر خاطر من نه نشدیت سعد گفت پس چرا تو
و هر گوشه مصطفی و بر نفس این چنین صادرها میکنی و مانند این نصیحتی اندیشی
اینکه خدا تو را کشتام نه مشته که به بار ویر از هر دو ام کار خلیفه و اینک جواب
خطا تو و شیفته زهر خلاص که فرستاده اند اشخص را کار کرده و گفت معاصی و این
از بن خبرند این فی الحال ملازمان او را گرفته و برونه تا ملک باشد و سجد
پرس و دستگیری کردم از کین شد دشمن عالم به جو که چاکه بقتلهم روا نشد در کشتار
پس حضرت را بخور و مالان بدیند زفت از آن حکم والی شده و بعد از آن
بخدمت خای و در ظاهر خدمت کذا ای ان امام زمان میگویند و بعد از آن
امام حسین می اندیشید و در زیر و زمار معاصی و درین باب با و میگوید تا آخر

[illegible]

و در وقت فرست آمدن راه پاک گنم پس سنان مصای که داشت بر آب و آب
رفت و بعد از آنکه رسیدند حضرت اظهار خلوص و عقیده نمود و بر
در عقب وی نماز میکرد و احادیث می شنید و یکساعت در آنجا
بود تا روزی آن سه روز نماز خارج شده از مسجد بیرون آمد و بر روی
که در آن حوالی بود نشسته بای راست را بر بالای پای چپ انداخت و پس
حدیث مشتمل شد آن کورنعبین آرمی بیرون آمده سر عیاض از زمین
قضا را سر سنان آن عیاض بر پشت پای امام حسن رسانید و آن کورنعبین
که سر سنان بر پشت پای امام حسن رسانید و تقوی تمام آن سنان را با پای او
فرو برد و انظوم اهی کشید و بهوش شد و بای مبارکش درم کرد و خون
از آن جاری شد و ایوان آن کور را گرفته که سر ای ویرا و بعد حضرت فرمود که
دست از وی بردارید که او ظاهر و باطن کور است و هر روز قیامت تا دنیا
محشور خواهد شد پس آن کور را گذاشته رفت و در دمای حضرت رناده
نموده و آغاز نامه کرد و فرمود که خواستم دوسر روزی از لای محبت و کینه
بستکار باشم هر جا که میروم بلاه محنت قرن است و عیاض که ب هشتین
جراح و عیاض چون تلخ جراح بران زخم افتاد گفتند و ایوان این رناده
نموده و در میانش از روی نهاد این زخم در رناده است یا رناده که این را
نشینند که گفتند آه چکار میکردیم حضرت فرمود که اول سر ای کل خود را بر

[illegible]

شد بنام ده جوان را طاقت نگارش انبار و باطن این امانت
که آن شخص چنانکه زیست با ایستاد این و کلان را سطل و در زمین
را قطع میتوان یافت لیکن بکشد از این شیشه بکارگاه که نیست
دام را ساخته اکتفا می نماید و هیچ فسیل نگردد چنانکه نه شده است آن هم که
اجابت بر دارد و صلابت را علیه و علی ایام الطمین الی بیرون و بیرون
علی اعدا را جمعین و تاجدار هم بکار نوری از انگیزی سروده الماس را در و از
عشر شنبه بای کلونی زمره او و جناب امام حسین علیه السلام
جوشن میدارد و بکار باغ نرگس اندیند خام رسیده گلشن حسن را با نفوذ ناید
چون نام ساز الماس و میان آمد بختی نیر خود رفت و در راه باز
بنام نامه کلمه ی حسن که شد مجروح سیال های گویا لب لبان برید
حدیث ثلث بر از خون بهار ای بکر خنجر بکار کلان از خار نگیرد
ز خون سرور حضرت امام حسن نال تاخت بر ای سرور که کشید
بشنید شنج که عیان در دیدن زینب که کلان بکار کلان بنام اندر دید
اجل خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر
چنانستی که ز الماس و در هر هر که بکار کلان بکار کلان بکار کلان
زینت ثلث بهارات چون الماس بکار کلان بکار کلان بکار کلان
بر بکار دادند و در این بهشت بکار کلان بکار کلان بکار کلان

از زبان امیر حسن گفت لا یزید من علی
که در جهان به ازین فرستی خواهی دید
حدی فاخته از او شنیدی
خدا بیداد داشت تا نیدم خدا
بیک نام و حسن خون شده و در کینه
و در آن ایام برانی الماس تراش چکر و سلک طاز الماس زهرای سپید
خویش و در مشهوره وی کشتان اقداح زهرالم و جوهر چشمان الماس
و همگی در کشتان تم خانه عطا و در بهوشان میانه و فایله زانی سپید
ولی ایامی و دل خدایان بسته ناکامی الماس زهره و خیار چکر کنده سبها و دل
نشد بارهای چکر از آینه الماس عفا و جوهری ز راه کلان کارخانه قدزو
قضا زمره و بی ساهی گوشت از عرش خدایگان ریاضین خاطر مصطفی سبزه
خدا بیداد علی و در جهان و در زهرای و در رجبته کلکون سوار عزمه
کوب و در بعضی امام حسن مجتبار و در سائر دلهای احباب بدین گونه علی میماند
بیک خون یوسف حسن ابو محمد امامت از موصل رنجور و ناکام دور مدینه نیراهام
در حلقات کشته و بسته ناکامی بیک فرمود یکی از زوجات بی بی فاطمه که
فریخته سواد مدوان حکم حاکم مدینه شده بود و بیع بار خیمه بخون میبایع الی عیالات
و در بارهای چکر که از کاران لطمه ایدر نمودند و در کماله که شفا داده خاطر مبارک
حجاب امام حسن از بیوفایان دل شکن رنجیده و منتظر که علیده اند و میای از چشم

تخصیصت ساختند اند ارام می نمودم نیز از خواص اخیان نمودم و در این
دخا هر آن کتاب دیگر برادران منظر را به پیشگاه و نیز به پیشگاه
زینب بودند بجای فاطمه میزد و از زینب گوید عجب بود شبیه برائی
نگاه بان حسن و شهبای زینب بود و آنجا لب آنکه نمیدید خواب زینب بودند و هر
کدام از آن کتاب زینب بودند پدر دیگر حاکم زیرا که از قصص و معجزات و احوال
سوده الحاس و عهده و از برای هر آن حکم و مدینه فرستاد که هر وقت
رفو امام حسن را از غیبت کن تا که حسن را با انجام رساند و هر کس که میزد
را که او را البونیه میگفتند فریب داده و باز تر و عهده بنت اسحق فرستاد
عقد مروارید را بان بد که رسانید و آن کند دانه و عهده که او را صلت و پیغام
و نور عشق نیز در آن عهده غلام میداد و میگفت ما و ای که حسن و حیات
است اینکار با انجام نمی رسد سی کن تا زود و تر کار او را با هر سیانی آن عهده
به فصال فریفته جابه و مال شده و رعد و قتل آن امام بی مثال را در شب
بست و بنیم ماه منور از حق ناشناس زیر طلال و الحاس بر داشتند و او را
را با یکا از امام عبور بود و کردید و با خود میگفت که اگر کسی مرا بدین حکم
که پیش ازین طاقت مفارقت فرزند رسول خدا ندارم بلکه هر وقت
خودش و مال او فدا شد و روزم در زجر یوسف چون من زنجار از سرم
و اگر کسی مرا بدین کار خود را تمام کنم به غلبه کتاب و دست بر دانه

کسی که بیدار بود آن شب : چنان بی صبر و طاقت بود آن شب :
کسی که خواب بود آن شب : هوا از زو زینب بزرگتر بود و نه
کسی که شام سحر بیدار بود : ذلی قاسم در آن شب داشت بیتی
که از بی درخت بخت هیچ بیتی : خواب آن شب حسین هر که خوابید
چشم خود را بر گریان چاک میدید : چون خنده یو قابایلین حسن مجتبی
نمود که آن عالم بنده در خواب است و زنان و فرزندان و خواهران و کتیران
بر او در سحر و سحرش نظیر آن امام عالم امکان اسوده اند سه اندران
شب جو اشل کار حسن ساخته بودند : همه در خواب ز خود بی خبر انداخته
چشم زینب ز جهان بسته دی مرغ دلش : هوای قدول جوی حسن ساخته
ان سانی جولف از اردو دراز کرده و کوزه ابی را از بالین آن امام
برداشت و دید که آن کوزه بکر باسی و بن بسته سر پیر است قدری از آن بر
را با سوده الجاس بر سر کراس ریخته و با نکشت مالید تا در آب فرو رفت
و غلیظی بهر ترسید و بکرل جو بر گشت و کسی او را ندید و نه از آن معلوم
و بعد از آن که در اول سموم از خان بر طرف کلمه ارشاد شد و بکرل
قبایلین تلکیده از خواب بیدار شد : ناگاه آن نشسته کامه کمال و صالی اجنب
در خواب بیدار شد سه بار خواب را در خود زینب را بعد از خواب شنید
چون زینب خاتون دلم آن شب تمام از بی ماری برادر نخواهد بود و این

ساعت انگیزه اور از خواب در راجد و در انحال انکشتن را انکشتن است
و کسی که از بنده و دست دراز کرده که در راه که ساقی این بنده را
نوشتر شهادت سر بر کرده بود بر داشت و لا جرم سر بر کشید خون این
ما که از از نای کلومی این بزرگوار تا بنفشه های دل رسید و سستی بر
بر خون گرفته و چون شک کلک بر برد و در غلطیه خوابی کشید و فرمود
این خواب بود که از کلمه تا بناف مرا باره کرد پس از جیب آمد است می غلط
و کسی که دید شب بیدار عالم غرا و غرا و از این عیال عیال عیال عیال
را صد ارد و با صطراب تمام ان امام بی ارام می فرمود سه ای نمید کل
در نای از زو بیدار شوند بر سرم زهر ایشان کرده بودند و ساقی کلک
کار من بیک پیما ساختن بهیچ ساعه که دارم در کلو بیدار شوند بازیدن
چون انسان بی مراحل در قصد جان نیست فرصت از برای گفتگو بیدار شود
نیز دلم دیگر نخواهی دید و پدید آید ای شهید دارم در حلقه خون بیدار شود
دید که کشتن انسان با و ترا از هم برید بر سرم نشین و تقیتم که بیدار شود
چون صد ای ناله و گریان امام بخش انسان و خون نوش ساغر الماس
در جیب بر ایشان هو اس رسیده اسید از خواب برخاست بسکه گویان و هم
بر سر زمان تا بیا بیا ان کشته و غای مجانفان آمد و این تمام جان
چون جان شیرین در بر کشید و دستهای حق پرست بر او ریوی بوسید و بر سر

در این حال می پرسیدند که ای برادر من! چرا در این حال
مست می شوی؟ می شنیدم که از زبان او چنین می شنیدم که
در این حال هم هیچ غم و اندوهی در دلش نیست و مستی را که در این
حال می خورد و از خواب و راحت چون مرغ نیم بسط می خورد و می خورد
و در این ساعت جد بزرگوار و پدر تاجدار و تاج عالمی مقدار خود را در خواب
و در این ساعت که را حجاب غلیظی بر او در بر بود دست گاهی که بر میان و گاهی که
در وجه او دیده طوفان را بود که بر او در بر بود و در این
بهر گفتند که ما جگر غمناک تو را می بینیم چشم می شود و می بینیم که اجل بر تو
انگیزد این نخل آرزوان پوس ریاض شفاعت و لاله خونین کفن می شود
مشهدات یعنی برادر با جان برابرم حسین را بر روی طلب که زبان می شنید
چون در میان می نمود دل پر خون بسیار رنگ است و هر که که در این می شنید
حسین می شنید می شنید که فاطمه دختر بزرگ خود را برادر بیار و زینب خود را برادر
می شنید می شنید و فرزندان آن امام را پیدا کرد و همه سره سید و مضطرب
بر خواسته کلثوم را از بی برادر خود و حجاب امام حسین فرستاد چون حجاب
می شنید اشک را از نظر گیسوی پریشان و چاک که بر میان خواب خود کلثوم افتاد
و در آنکس می شنید می شنید و اشک را از احوال برادر می شنید و کلثوم
عرض کرد ای برادر بیکدم زبان عرض کنم سه وقت فرستاد یک شکر

آرام و الهام و کمال و شرف و رفعت و امتداد و کمال و کمال و کمال
شکایت میکند که چرا در این عالم که همه را می بیند و می شناسد و می داند
دست بر سر می زند و قاصد آتش بر بنال سجاده فروخته و چنانکه
از استماع این خبر و حشت اثر به عجل تمام بجاورد و راه و تهنیدات به هر
حضرت را بجا کس مضمیت است و اجازت داد که از خیال برین
و خود و بیایین برادر با جان برابراد و عذیب بشهید و در غلظت من غلظ
ترتیب را دید که بر روی کلبوی حسن مبتلایان و در سویر بکرمی نالید از
کرزلی اختیار شد و احوال برادر از جند رطبه رزید شنید رزید خاتون
عوض کرد که ای برادر سه فلک بدینل مصیبت کشید معجز من در زمین برین
پیرس از حسن برادر من بی خیاب امام حسین سر هر اخبر برادر را در سینه گرفت
و این عمل پوشش ال عیالها می نمود و نام جرمه نوشتن لباس چهارم می نوشت
و از کیفیت حال خبر می پرسید چون رایحه کیو غیر ما رسید البشدا ابشام
حسن ممتاز رسید ای دروناک کشید و پرسید سه ای بی غفایان
بویی حسین می داید که یاکسی از کوی حسین می آید در میان بهشت
کی ماین خورش بوبست این بویی و کسب حسین می آید این کسب
و دست در آغوش برادران داشت و فرمود ای برادر می برادر شدی
رازی می داید خبر بین که دیگر خوش را نخواهی دید نهانی پیش آیدین در خواب

نوشته دیدم که با گروهی از خوار العین و ملائکه مقربین در راهی خلد برین
سیر می کردند تا که از یک جانب نظم بر خورشید جمال جدم علیه ابرار و پدر
میرزا محمد تقی علیه السلام در آوردم حضرت خیرالافقا و باسیتاق تمام پیش
رویدم و سلام کردم یکبار و در نعل گرفته و ازین بوسه کشیدند و احوال
از من پرسیدند و من بذوق تمام با احترام جواب میدادم تا آنکه زمان
شب که خیمه می میخافتان گشودم همه بگریه افتادند و جدی ز کوار مرا تسلی
و میفرمود که آنچه بر تو بود بجا می آوردی غم مخور که تا سببی دیگر نرو و اینها
من بدوق و عده اسباب از خواب بیدار شدم ای برادر (۱۸)
کشید شد بدین اشتیاق احبابم اجل نمود اشارت بکوزه ایچ
رسید آب جوهر کام من ز بانم خوش جو شمع در و لم التشن گفت و خام
ای جز در پنج بار طبع هلاک مرا از زهر نای ناگوار انداخته این دو را خوا
است که شایان دل سیکین بیک پیانه کار مرا ساخت پس چندان
گفتند که صدای گریه از دور و دوار بلند شد بهی حبیب حسین بود
و که حسن محبوب ز خویش گریه و یوسف شدند یک لعقوب دور
کش جام غمشاد و لاله خونین کفن کلاه شفاعت خیاب امام حسن
بی آرام شده کوزه آب را برداشت و خواست که به جوی سار
چون سینه شیشه بخت را بخت امام حسن دست مبارک برادر گرفته

و اشبار به بنیاد خاتون فرمود که اینجا هر کوزه را از دست برادر بستم
که ترا دوای کف برادر دیدن بس است زین خاتون خاتون بنیاد
که یابی او در دامن مرا بهن محمد و برز و در غلطید اما امام علیه السلام
در نوشتن آب ناکند مگر دو امام حسن فرمود ای برادر سب اعلی
این کوزه را سبسته و در از برای من تو خواهی خورد آب از سبسته
و شستن اگر ای بنان در خنجر و تنوع و سنان باشد تو با شستن نشسته و نشسته
آیت همان باشد که تعجیل بعد از من تو رو در کوزه و آری تو در شیر سنان
آب نوشتن در او آری خباب زین خاتون کوزه را از دست برادر گرفته
بر زمین زد چون اثر رسیده الحاس جفا بر زمین رسید و دانه زمین رسیده
و خاک بکوشش آمد از مشاده انحال منکدات حرم از آن امام معظم بکوش
شدند امام حسین پرسید که ای برادر بکه این کلان بیوفایی و بستی
فرمود از برای چه سوال میکنی میخواهی که قصاص مرا از وی طلب نمایم ای
خبر او در چند ماه خسته الحالین و ما در بهترین زمان اولین و آخرین و پدر
ما حاجد امر امیر المومنین و جده خدیجه کبری همک ازین بزرگواران بخانه بود
و نمازی بهشت نوشت تا من غازی کسم اگر آن باشد که من گفتم
بشیر عذاب خدا بر من سخت تر است از عقوبت و اگر او نباشد منوایم که بکشد
که مرا این گشته شود و بدو ایستی آمده که آنحضرت خلوت کرده چنده بیوفایی

[illegible]

چرخش با قوتی در حلقه موج خون و میدان طمشت پنهان کرد و سر بر بلندای
دربستان و در میان شنداد و دیده و نیز که زنگ مبارکش بسری شد
زهر آلوده و در آب سید و آب میکشید خون آنحضرت چشم کشد و دیده و مبارکش
امام حسین چنان کریشته که دنیا می مبارکش موج شده و اوستایی مبارکش
را بعد از اشارت خیمه و سپس پرسید که ای برادر زنگ من چه مایل است امام حسین
که بسری مایل شد آنحضرت بگریست و در آنحضرت دشت بر او فرو فرمود که
حدیث شب معراج دوشش شد پس بر دو گریه در افتاد و در زینب و دختران
که حدیث معراج چگونه بود آنحضرت آنحضرت حجاب داد که بعد نور کو ارم فرمود
در شب معراج مرا بسیر بهشت بروند و وقفه در پیله می بهم دیدم یکی از باغوت
احمر و یکی از زهره اخضر پرسیدم که این قصر با از گیت حریل عرض کرد که یکی از حسن
و دیگری از حسین است پرسیدم که سبب اختلاف بر کنهاری ایشان چیست چنان
گریست و خاموش شد باز خدم پرسید که دل مرا با تشویش از این غمتی جمله گری
و جواب نمی گوی گفت یا رسول الله این قصر ز مروی از حسن حکم که بهشت
بچه ملک جفا کاران او را زهره بند و در دم اخراجت مبارک او بسری می
نشده از دنیا بگذرد و دیگر از حسین است که انظارم را در کربلا با مشی
بی غامه و بر و اماره پاره در خاک و خون انداخته شمشیر کشته و خورق حیا
را در بجه خون پاشکند باین سبب قصر او را از باغوت ترا ساخته اند این گفت

امام حسین بن علی علیه السلام و فرمود گوی برادر بر منم و ترا
در میان دشمنان چنان بگردانم و خواهران و فرزندان و بچم خود
را بخود ترا بچندین گیسو بپسارم و بر لب خالوتج کرد و فرمود که قاسم بنم مرا
چون شهزاده قاسم حاضر شد امام حسن روی او را بگردانید و گریه بسیار کرد و خبر
خبر شد بر باز روی او بست و فرمود ای فرزانه هرگاه غمی و کدورتی بی اندازه
بر تو وارد آید این تعویذ را مطلقاً کن پس دست قاسم گرفت و دست
امام حسین داد و فرمود ای برادر سه دولت بجان یتیمان بی پدر می خوش
فلک قبای تنی برای قاسم دوخت و ای برادر این طفل خود و سالی بدو
بجستی گرفتار شده و او را چون فرزندان از همه خود فرزند دارد و دختر فاطمه نام
خود دارد و بخت بوی بسیار که من از روی شادی او را بجا می برم انگاه
یکبار خواهران و فرزندان را در بعل می گرفت و دایه بگرد و برادر می گرد
مسلمی نام او را و او از جگر که از انفاق انفاق توایم مرش علارا
تغزل می در او رد پس آنحضرت برادر خود را بوجه حکم خدا وصیت کرد که
و بدو عالمقدار وصی و جانشین خود فرمود و نص بر امامت آنحضرت جاری
نموده و دایم اینها و رزه و اسلحه رسول خدا را با و سپرد و علوم نامتناهی را
بر روی خوانده خود و آبی برادر چون من در گذرم مرا غسل ده و کفن و بعد از
تجهیز در پیش من خانه بایست و اهل بیت و برادران در پیش من نهند

چون نازکین انگاه مرا بر برونه جدم رسول خدا تا بعد خود را با نجوت تو در کمال جانان
بر سر بر تربت مادرم فاطمه زهرا تا تربت مبارک را زیارت کنم و بعد خود را به پیش
کن و از حالت ستم بسیار پی منی خواهد رسید و کفر لاطین او با عدالت و یکسک باله
اهل بیت در سینه دار در بر نه ظاهر خواهد شد و در انجال عبوری کن و نگذار که
بر سر خنایه من فوئی ریخته شود و این گفت و یکیک را از برادران بشل عویض
و محمد حنفیه و عباس را در بر گرفته که بسیار کرده و برادر متاعبت امام حسین را در بر
و گفت بشمار انجمنی سپارم ای برادران جانی جان شما و جان برادرم حسین
امام حسین را در باره بر وصیت فرموده است و بنی هاشم را و ادع کرده است ای
از زمین با سمان بر رفت تا اگر شب بیست و هشتم با خورشید سه شب نزاری
طریکین برید از افق مشرقی صبح شهادت دید دست قضا در غم کیسوی شب
کشد صبح رحیل از افق چاک کریان درید در حال احوال این امام بشال متفرغ شد
در وی مبارک بجا نب قطعه نمود و دیده مبارک بر هم نهاد و با خدا و فی جانی مشغول
راز شد و در مناجات شکفت اهل جان خود را که شریف ترین و عزیز ترین جانی
در خود من در راه رضایت ادم و کشنده خود را بگو و اگر ایشتم کسی را بر سر او
کس طاعن هم و قصاص نمودم سوال میکنم از تو بحق و بحسب جدم محمد مصطفی و پدرم
علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا که همه سرور کنند رضایت تو بده که از هجوم و خطای گناه
کاران آسین جدم و شیعه پدرم در گذری بعد برادران و خواهران رو کرد و فرمود

بهره من بخت بهم و گفت شهیدان لا اله الا الله و شهیدان محمد رسول الله
و این مجادلی و نهایی شکسته روح کبر انقوش بشمار اعلی
در هر چه بود و در هر چه بود و مادر عالم مقدمه خود طعن کردید خباب امام
نظاره از سر برداشت و فرمود انا لله و انا الیه راجعون برادران و خواهر
آفرینان کیهان دریدند و بر دور بعضی از شهید ستم خباب خاک جوی
صدای و صیاد و اما ماه و افسطوماه از بدین بگذشت سه بواس میر (21)
کردن شد بر ایشان فلک از کوشش خود شد پشیمان و فضایی گزین
نابر فلک بود و شمع کرب جن و ملک بود و زبسن مرغان صدا و ریغ کردند
عمل کرویم از آن گونده در آن میان خباب زینب خاتون با کمبوی ایشان
بر دور سر بران امام عالم امکان کو بنابر زبان حال و مقال چنین نوحه میکرد
و میگفت نوحه خباب زینب خاتون بر نفس خباب امام حسن مجتبی علیه السلام و استا
ای چه نور و شمع لاس آرام جان خواهر قامت کشید بر خاک سرور و ان خواهر
کی بود ساقی نور و ساقی چه بود که اله تاب عسینه فعل بیت گشوده
کله از حار من تو بر سینه بست مایل کل در کنار و اری با باره پاره دل
بیار که سابقیت بود بسیار بی وفا بود در و نور دل من که با که ذوالا و
ای کرده تلخ کاست زهر خباب برادر دشمن ترا جدا کرد از من چرا برادر
خواب برای نکاسم رخت غرابی در پی در برم سادی او نقل و خاندی بی

حضرت و دای فاسم خود را بر خمار بستنی و در آن روز سالها غم می خورد
 و از حسین تشنه چو سحر شمع برشته شود و لاج است که تمام مصیبتی که بر او
 تو اضطراب داری با هیچ نمی یکنی ای بگریه و زاری خاک نامرئی که در
 انهدای در جلد جدم طعنان برده چنان سید الشهدا بر او آردی که بعد از
 شهادت آنحضرت هیچ جونی این مظلوم بوقوع آمد مع بذل و اعطای فراوان
 نویسان باقیات بکام صدایان محروم و مستوفیان و فقر خانه غم و آلم سر بر
 و در آن هیچ خرج اخبار مصیبت و جریده نگاران من و کج موده لغت جلد
 سماع خود دوم و فقره دین حواله بر وجه لا وصول خراج غرای بعالمان کاخ
 ابرادینما نند که چون ریحان خوش آب و رنگ گلشن حیات خود مصطفی و نبر
 نو نیز حدیقه خاطر علی مرتضی و سر و سبزه دای خیابان دیده زهر از سمیم شفا بی
 اهدا در گلشن حیات افسردگی مات پذیرفت گلگون بود ای مکر که بر لایحی
 حضرت سید الشهدا بموجب مصیبت امام حسن مجتبی در عین که بود غم آنحضرت
 مباحث و داد و کفن کرد صدای تسبیح و تقدیس و تهلیل و تهللای که مقربین و لوا و زوار
 مکره روح الامین را می شنید و آنحضرت را در همه حال یاری میکرد و در وقت خواب
 یافت زمر و رنگ وجوده نوش الماس یعنی لبهای آن امام بخش اساس را
 نو سید و بی اختیار بگریه در آمد و فرمود ای زوار دست آخر بختی لب ترا بکسیدم
 و بعد خواندن این کلماتان جدم یک کشته شمع را با فاندس نیمه من شمع نهاد

[illegible]

برای آنکه بگوید که این است که از زمانه این سید عالم که در آن زمان
که از او جدا شد و در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان
خبر دادند که حضرت امام حسن علیه السلام در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان
کنند عایشه از شنیدن این سخن در خشم شده و در تدارک کینه فوجی بر او پیش میبرد
این عباس بن روایت کرده است که چون چهار درو و جنازه امام حسن علیه السلام در مدینه
رسید با فرزند عثمان و اولاد ابوسفیان و بنی امیه اسیر و شمشیر زدند و او را کشته
که خطبه مغلوبه مجبور و ستم گشته شد و او را در قبیع دفن کردند و اکنون نیکو ندیم که حسن
فرزند فاطمه در روضه رسول خدا دفن شده و پس بنزد عایشه آمدند و مروان الشقیفه را
بنویسند و گفت که حسن و دینای خود و اصحاب خود را سخت ابطال گفت که این
برادر خود را آورده که یاد رسول خدا دفن کند و الله که اگر حسن در روضه رسول دفن
شود و فرزند تو فاروق اعظم تا بقیامت بر طرف خواهد شد عایشه گفت حکم مروان
گفت بیا و مانع نشو مروان از آن شد و فرزند او را بر استیضه بدو اگر در کتب
معاویه خونریزی بسوی روضه کردند و بر روایت اول مرویت که اول زنگنه اسلام
بر ریش سوار شد عایشه بود و بر سر تمام بنزد قبر بنور رسول خدا آمدند و خود را از استر
بزرگ کردند و فریاد میکرد و میگفت و در کینه فرزند فاطمه را میزدند و میزدند و میزدند
من و من بود و در کینه کسی را که من او را دوست میدادم و دوست داشتم و در کینه رسول خدا
میدادند و در کینه رسول خدا میدادند و در کینه رسول خدا میدادند و در کینه رسول خدا میدادند

همچون بگویند و فرمود ای عایشه ایست که نه بدتر از من
و نه که من را ببیند و داخل کردی کسانی بخدا و ملائکه حضرت کوثر نشان
بخشیدند و گفتی که حسن را من بش رسول خدا عرض نمود و در قیامت از تو
رسول خداوند کرده و در از روز بعید از خداست چو آنکه نداری ای عایشه برادرم
برادر کرده که او را بر و قبر مقدس حدیث رسول خدا بسیارم که عهده می با این کتاب
گفته و این شبیه منظم و ناما ترجمی فرود بود بخدا و رسول خدا و بتا و دل کتاب الله
است از آمدن کسب شبیه و جان در روزه بنوعی از انان برده رسول خدا و دیده
نمیشد ای عایشه این جازه برادر من حسن بنحیاست سه هزار بار بشنیدی
رسیده بود آنکه که گفته بود با و با حسن محبت فداک نه هزار مرتبه بدی که احمد
مقتدر نموده بود حسن را بدوش خویش سوار نه پیشینه دل این کشته شد
می گفتی دل سوخته از آتش می شکستی ای عایشه میگوی که بی رضیت من بیکان
سورخانه رسول خدا و رمی آورید که ام رضیت از خدا و رسول خدا که بیکان را
در جانه حضرت داخل نمودی و گوید یا ایها الذین آمنوا لا تراء علوا بیوت النبیین
حتی ان یقولوا ان حکم رسول الله کما شئتی بی رضیت حضرت کردی آنچه بنیاست
که با وجود آنکه خداوند کرده از آنکه خدا و در خدمت حضرت بنده کنند تو را بر برای
دو دشمن خلق کردی که بشنید که مصطفی کلک با بر زمین زدوی امروز تو فرزند خاله
برادر رسول بیکان عیسی و باغ نشوی و در میان جان دشمن که دوست برادرم

همین سخن را می‌نمودند و می‌گفتند که این سخن تو بکار ما در این دنیا و آخرت
شد بسیار و در هر نفسی که می‌گفتی عاقلانه از خدا و رسول و امام و از هر کس که
خیر انسا را نگاه نمی‌داشتی و می‌گفتی که عاقلانه از خدا و رسول و امام و از هر کس که
است و در هر نفسی که می‌گفتی عاقلانه از خدا و رسول و امام و از هر کس که
دوست از خدا و از بنی‌اشم بر نمی‌داشتی گفت که ای پسر خنیا اینها فرزندان
فاطمه اند که سخن می‌گویند تو بگو که ام حب و لب سخن می‌گوید خواب امام حسین گفت که او
از فاطمه و در مکن که سه فاطمه بزرگوار در او را و بسته فاطمه و فرزند او فاطمه
است و فاطمه بنت زایده از اینهم بر او را عاقلانه بر او راست و یا و کار خیر خداست عاقلانه
با صاحب مقامات باب خود گفت که مگر اید که او را دفن کنند قوم بنی‌اشم خواسته
شعبه را بکشند امام حسین مانع شد و فرمود که میخواهم که وصیت برادرم فاطمه شود و می‌خواهم
بر من بر خاشاک اندیزد و انشالله فتنه مستعمل است اخوان قوم فی‌المان دست بر منبر و مکان
بروید و بر او را ان خبانه امام شمس و خیر باران کردند بعد از آنکه بنفاد و تهر از شارب و نا
حسن کشیدند و بعضی از اصحاب هم میان آمده تسکین فتنه نمودند حضرت امام حسین
وصیت برادر خبانه السور را در بقیع برده و فرود تربت عده اش فاطمه بنت است
در خاک سپردند خبانه سید الشهدا چون نعش بر او را در تنگنای کوه خوابید و او را
که هر سوز فاطمه و او را خود را شنیدند و صدای ناله می‌نمودند و چون سکوت کرد و در حال تقاضا
زمن شنیدند شنید می‌باید و باید که ابدالمعانت میکردند تا فرمود که را از این چنین

کلاه بستم و خاتم فرزند و خالیه بپوشیدم و چون بستم
 خاتم حسن را خالی بیدیدم و گفتم ای کلمات راورد و امن گرفته
 چشمم بر سر نام کلمه زبان عالم و تقال جنس خود بگردان
 حالت زیبای آن بزبان عالم بگردانیدم و شایب امام حسن ص
 ای زهرالم جزوه زبیدا و برادر ای طایفه ملبوده زبیداد و برادر
 محمود بن و اسیر بیداد بستم بر آمد هر که کشیدم نفسی شاد و برادر
 میخواست که امروز عزا دار تو باشد روزی که مرا خاطر میرآ و برادر
 تا چند خورم و سخن بگو تا در ایام ای کامش بمن شیرینی داد و برادر
 بال و پر من بسته شد از دام حوادث شد خانه بمن خانه بسیار و برادر
 تو سوخته زیر پری و من سوخته تو در خون منش افشا و برادر
 ای خاک جهان بگو من چه بودم لخت بگر از خلق تو افتاد و برادر
 و کلبه مادری قاسم نه شستی بخور که نفع طفل تو داد ماد پدر و برادر
 از تشنه بیداد بنال تو قلم شد حیث از تو داین قامت شگفتا و برادر
 وادی تو بتاراج خوان کشن خانم رفتی به پشت حسن ابا و برادر
 ویران شده از آشک حسین غایبم این سیل مراد زبیداد و برادر
 دشمن بخت ریخت چرا زهر بپاشی بر خون دل دشمن چه دلم با و برادر
 ابا بیداد هم تو زیت روان حکم با خود آید بشید که حسین بن علی مرد غیبت

محل خوابید و در میان خواب و بیداری بود و گفت و کارهای بسیار کرد
ترس خود کوزه در هر طریقی داشت و حسین فاشش نکرد و در میان فاشش
ایند و این فتنه کرد و هر چه بگریه بکین نتوان داد و ایشی از این فتنه
در یابی مجید فو نتوان نشاند پس با سپاه پیغام فرستاد که چه شسته تا پاسی از
بکریز که حسین در غلغله است اسما حو لگو تر سیده بود از محل خود پیشان نشنم
اما پشیمانی سودنداشت فی الحال بگریخت و بنهاده سخا و مروان بر دو جوان اودا
با ده غلام و سه کتیک بشتام فرستاد و نامه نوشت که بجهت البعد این زن را
پنهان کنید و در بنار اودا در جای فرستید که کسی نبیند و نه اند که اگر زنی این
قصه فاشش کرد و فتنه خفته بار دیگر بر خیزد و شیشه را در پیغام آمده اند خلاف
ببرون اید پس فکران باید کرد که اسما این ملذرا فاشش نکند و بنانی ملذرا
نیکنند اما چون نامه و اسما به شوق رسید و خبر تغزیت بشان داده پیش از آن
رسیده بود و او را به شام فرمود تا که بکانه بستاند و در راه و از ده شهر رسید
کردند و خود با بر اعیان و اطام سباه پوشش شدند و همه شبانه بودند تغزیت
بزرگانه بهشت پس از آن اسما را جلید طلق کیفیت اجزای باز پرسید که اسما
در چه کرده بود و از او این بزرگوارین در طعام تا او را حاضر داشت و گفتن تفصیل باز
و تقویر کرد که او را بجهت خوشنودی تو دوست بزرگوارین گفت و خوشنود او را
و عذاب و تنج اختیار کردم حکم و شوق گفت و گفت خدای تو را از خاک شرم

کتب مشتمل بر رسول الی زنده نشدیم و باقی کتب باقی ماند
 و کتب دیگر از کتب کوفی و از کتب چمن با و از روی سیاه کمال بنا و خود بنا و
 و کتب دیگر از کتب کوفی و از کتب چمن با و از روی سیاه کمال بنا و خود بنا و
 که بنده است بایزید چاکنی شد و خود و جفا بناید از توه و فعل خطا بناید از تو
 و خطا بناید از تو و جمل و فاسا است بلا توه ان بی دولت بخت برگشته است
 سر و پیشانی افکند و از روزگار مضاجعت امام حسن را بر اندیشید و خلق کرم و لطف
 و حکم و ولایت او بیاورد و از روزگار بنالید و بگریه و رانده و الی شام گفت اکنون
 که خود را به درج انگیزد و خدا و رسول را ببار و بی کریم کن تا بهشت از گریستن
 تا بنیاد و سرا و بنوید که شبانه روز بکسیت ز آب خود و زمان و میکشند و ای بر
 که بر من که برین از دست من رفت و دنیا خود بدست بناید و نفیرین شاره افتر
 کرد و در قم حاضر آمد بنیاد افتر و لک هو الشمران البین بر صفی حال من کشید شد
 شد و از این معجزه کوفی و کیم و است و بنده زنده و در چهار کسب و فرمودند تا او
 و در هر شب بزم میزد و میزد و حکم شد که او را بنجر بر قتل میزد و دست و پا
 را بسته و در دیوار اندازد چون بیک فرسخی از بنجره رسیدند طوفان به میزد
 و باد بنجره را میزد و او را در روی و بدان خبر را افکند و دیگر از او نشان
 نداد و از آن کسب که چمن ایستاد و دین را بر و بنای دینی از دست و پا
 بر من بناید از دولت و بنا و دین و کسب خاموش خطا تا کنون و ایستاد و ایستاد

[illegible]

[illegible]

الحمد لله رب العالمین ان الله علیهم اجمعین انزلت که در مدینه منوره
ماه شعبان از سال چهارم از هجرت واقع شد و بعضی پنجم ماه مذکور نیز گفته اند
اکثری گفته اند که در نهمین ماه و روز شنبه نیز گفته اند و در نهمین ماه
صاحب الامر است که غاسم ابن علقمه از انی نوشته است مذکور است که
ولادت با سعادت آنحضرت را در نهمین ماه شعبان واقع شده است
آنحضرت ابو عبد الله و ابو علی نیز آمده است اما اتفاق شریف اجماع و
باب رشید و طیب و دوفی و زکی و مبارک و سبط و تعبد بود و از حضرت امام
رضا منقولست که نقش نیکین خاتم سلیمان که بلا ان الله بالغ امره بود و از
حضرت صادق مرسلست که نقش نیکین که هر صد کعبه حضرت خاتم النبیین
الله علیه و آله و یرایت حسن دیگر منقولست که فردی از حضرت صادق علیه السلام
گرم میگویند که چون حضرت امام حسین را شنید که در دشتستان درین مین
انگشته و زنده خاتم النبیین را از دست مبارکش بیرون آورده حضرت فرمود
که چنین نیست بلکه امام حسین در دواعی امام زین العابدین علیه السلام
گذاشته و انگشته می خورد و او را انگشت او کرده و امر امامت را با او گذاشته است
حضرت رسول با امیر المؤمنین کرد و آنحضرت با امام حسن و امام حسین
بجای آورده بودند و ان انگشته بعد از رسیدن و از پدیده رسیدن
نزد من است و در هر جوهریت متن میگویم راوی گفت که در مدینه منوره

[illegible]

در این وقت خداوند که بجهت رسیدن امت بنی مکه را شهادت کند ایضا میفرماید
که مرا اینجا بچنین فرزندی نیست مگر که سه مرتبه این بخالد شد حضرت عمر از آن
فرمود که او را و فرزندان او کشت و در آتش افکند و سرش را بر خاک نهد
و او زین خواهد بود این خبر چون در برقرار رسید و آن حضرت بر دلش خون
گشاید خود بخود از نام جانسوز خلیس اشک خون از گوشه چشمش حکایت
خبر انعام از زبان پدرش که او را شنید که چنین فرزند بتو گرامت خواهد شد که او را بعد
من است عفا کار به تیغ سزاتن جدا خواهند نمود و حاضر را عرض کرد که ای پدر
کجاست و صفی دوی دل خود را چنین بود ای شایسته و گم گشتار و عدت و خبر نهاد
او را با هم میشنوم بنیو ایم کلی را اگر کالس لوی خون اید بنویم نمچه گویند
خاطر بغضاید بسردی دل چنان بدم که در کفزار ایما دشمن دهم او نیز
آره بیدادید با دشمن بخشی جان حسنی را کنم عمری کلبیانی عزالی مشکوی دردم
لیدر قرانی حمد ابا محنت مای فرزند می دو تا سازم بر سر سایه شمس
بسته اندازم ای پدر فرزند تو را بر احتیاج چنین فرزندی نیست مگر که سه مرتبه این بخالد
واقع شد در هر مرتبه حضرت خبر است چنین جواب می داد پس حضرت فرمود
در جواب زهر خیز فرستاد که ای فاطمه را نمی شود چنین شمس در دامن تو بر افروز
و منی دلت را بر دانه ابرخال ان شمع رفته و چنین بیاموزد و منی چنین گفتم
و بی از هر چندی سنوبی حدیث او بلیب خلیس می سنوبی در حدیث او

شده بودی ادب داشت بعد از آن شد زیر تیغ جور و دشمن خود و فایده ای
و شفاعت بخون بهای حسین حسین در زلالت الدین است بروز
شکر که او صاب ابرو باشد کلاه است من خون بجای او باشد قبول مرتضی
شفاعت کن رضایت حسین را خدا می است کن ای فاطمه حسین و فرزندان
حسین میانه دین و داری شانار من و خازنان علم من خواهند بود حضرت را
خیانت گفت ای پدر هرگاه شهادت حسین م باعث شفاعت است قبول
تعلیق است را نمی شدم از حد و نه جان و تسلیم کردم پس عالمه شد بحضرت
امام حسین سوگواری نمود و عمل نور باور شد از تجلی نخل طور و علی بن
ابرهیم روایت کرده است که در تفسیر آیه کریمه و صبا لایق ان توالد احسانا
عنه امر کرده و صفت کرده یعنی صحبت کردیم ما ان تر ابو الدین او به نیکی
سجاده شده نادور او را بکر است و وضع کردن محل را بکر است و مراد است که مراد
از و از جن حسن و حسین از و کسیکه محل و وضع او از و بی گناه بود و حضرت امیر
صفت که بعد از شهادت آنحضرت متولد شد و پنج فرزند بی شش ماه متولد شد
همیشه باشد که حضرت امام حسین و عباس بن برهم و بر و ابنتی یکی زن و یک پسر
و میان و ادب حضرت امام حسن و علق قبول عذر انجناب سید الشهدا اینها
روز بود این نفس منکوم که بیست و یک ماه و بیست روز از برادر بزرگوار خود
حسین فرزند بود چون در یک چوبه سیم شبان المنعم با بود ملک ملک

صدوق و قسم و بیعت و امانت و حرکات و سکنات زره غلامان و کلاه و کلاه
صنعت و دوات بر طرف لمبوی باران و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه
در کشتن عصمت و مهارت جلوه گویای از تاج و تاج و تاج و تاج و تاج و تاج
و لیا به میدانم بزم شام و شربت و لاله کشتن خاطر بند کشتن کلمات
خواجگان کائنات را شادان نمود و به ایام و به ایام و به ایام و به ایام و به ایام
مراغی درید و بسیار فرح و ابتهاج از آن سرست غم فشانج بدیل جگر گوشه محمد طغی رسید
و در شب جمعه و دوات اب و مذک اندوز کلاه و شهادت خداوند کریم جل سعادتی
کرد و بسوی مالک خاتون جهنم که ای مالک و شهنشکر رحمت ناشایسته عالم را
فروشان تو را شعله جهنم را به زیر بر سر و درخ ز خاک کوی حسین و خرد و توبه
ز ابروی حسین شکفته است کلی در حدیقه زهره انجاک ریز تو کلهای الشمس خود را
باز روی حسین بگذر از قباب امشب که کن تو دور خیا نرا و در عذاب امشب و بهر خیار
سنتلاب بخارندان فردوس علا و رسید که ای خازنان بهشت به ایند که امشب
شب محبت بود و وسیع الشهدا است به کلمات نشاء مقتضای رحمت ماست
که ز خاطر کلبوی حرکت است و نشاء طعانه فردوس را بسیار آید
کیند که شتر و تسنیم را بهر سرشت و کاشته میرند از که با حسین بهشت
بگو که سبزه تر خویش را بسیار آید و اینچنین امامت شیرین آید
بگو که جوهره جاکف کلمه از زنده است که کشته شده و بهشت به آید

حسین و اهل بی خاندان عجلت ما بهشت در حسین مسجد به شکست ما
و کبر و بخت سادات انوار و یک و وار و انسانی کرام زیارت
و کثرت یکدیگر و دزد و یکدیگر اهتبت و بنابر کما و کزید از صفیه دختر عبدالمطلب
بر رسول خدا و دست که چون انار وضع حل را از بشیره مبارکه فاطمه زهرا و تمام
ان خسته مولود بودم و بدو است و یک و ده که اسما بنت عباس خاد حضرت
امام حسین و امام حسین بود و صفیه خانم کوید که در آن روز از حضرت فاطمه
یدانی شدم تا آنکه بجای انوار وجود نور شید صبح امامت امام حسین را که نرفته
شش روز مبارک که کرامت بود دیدم سه نذر حسد سینکه در وجود آمد به
برده حسد از هر چه بود و دیده در دیوار خانه از ششقه افتاب جمال ان
مولود مبارک قدم روشن کردید بخدا سوگند که گوشم او از تهلیل و تسبیح از
پنجایی غنچه مثال امام حسین می شنیدنی اعتبار بنظره انوار جمالش که مطلع
انوار رحمت بود و شنول شدم غفلی دیدم که قابلهایم هستی فاطمه اطفال غنچه
چار باج عالم امکان را کشوده یا نه این معصوم غنچه غفلی بوی بدیده و آینه
نار و نور غنچه چون جمال قامت با اعتدال رعناش در دامن خویش
و کنار زیبا بان گلشن ابرو و زرد و سبزه ای تا سر زانو بود و حسین به نظر
نخل طرز بود و حسین خالی از شکم بود و غنچه داشت به دست کاه برای چرخ
بر کمرش و غنچه میدیدم و ملک بی اعتباری بدیده کامل از سر گذشت و غنم

در شعله زلفا جلالت مآتم داشت و چون کلام بنیاد را تمام نمود
سید الشهدا را شنیدم که خدیجه شوق از جای برخاسته و قدم و دلیقه در پیش
علی رضی الله و آن هنوز مشکبوی گلشن شهادت را طبله و اورا چون جان گلچین
در آغوش کشید و لبهای مبارک غامس ال عباد ابوسید چون او را نشسته زلال محبت
دید زبان الهام بیان را در دمان مظلوم سجد بنمود و حضرت سید الشهدا از خاک
نمود بعد از دریافت لذت شهادت زبان مبارک حضرت رسالت مآب چون سخن
بنیاد و رسم نمود پس آنحضرت اذان و کوشش داشت و اقامت در کاشان ان بود
خوانده و حکم خداوند جلیل او را حسین نام نهاد و دو کوفه سفید از برای قربانی کعبه دفا
عقبه فرمود و در عهد سیر خوارکی بغیر از لعاب زبان مغربیان سرور کائنات دیگر
خدای میل ننمود این بود که حضرت رسالت با مظلوم میفرمود که ملک طیبی و از نور
محبت با آنحضرت پیوسته در میان اصحاب محبوب ملک جواب میفرمود که الحسن منی
و انما من الحسین مردیست که در صبح تولد و غامس ال عباد از مادر گدازد و خداوند بخت
خطاب مستطاب بگویش پیش ملاوس ملایکه عار و اعلا یعنی حضرت روح الامین و دیگر
که ای عزیز من چشم حق بین جیب خود را که سبزه مازنای العطر کحل فرموده ایم امروز در حق
دن مرفک دیده افروختن را بدیده از زندگی بدو شش نموده ایم تو با هزار قبیل از ملایکه
که بر قیاس ملک باشند بر اسبان الهی میروند که از نور کرامت با زمین بر زن و
بجام باشند و بر را حو با اند نور و در دشت باشند با انوار تمام بر حضرت غیب خفا تمام

بنا شد به این شهر و در این شهر در این طریق رشت و به کوه و هم چشم بر شهاب کجا
چشم بستند حکم نداشت به بگو خون حسین نیت بیاد کرب و بلاست
چشم بر حسین نه سیر نه به دشمن دوست نه چکه رحمت ناهن بهای حضرت اوست
کسیکه قاتل این گشته افتاد است از مدای حسین روز حشر شهادت
انگرم و کربا محرم نم باشد نه برای قاتل این تشنه گام کم باشد و بگو که خون اشکهای
اولین و آخرین را در حشر باز دارند لشکری نمی آید و در گناه او از گناه قاتل
حسین بهتر باشد و ثبات ده جیب مرا بر نیکی سبب کسی که گریه کند بر غم شهادت
او و جیب را در بر اینک شفاعت او بگو تربت او که کسی سلام کند خدا سلام
ببخشد هر احترام کند تو اینی و حسین از تو بس حسین از ما است یقین محب حبیب خدا
حبیب خدا است پس جریل بر زبان ملک جلیل با قیام ملک نظام زینت کرده
بدر اسپان بهشتی الملی سوار شده و در جبهه از نور و در دست مانع و تسلیم و تقدیر
نازل شده از این عباس رویت که حق نعم را ملک بود که او را در و ایستد مکشده و شایسته
نزار بانی داشت که از میان بر مایی تا بایی دیگر با این اسلحه و زمین فاصل بود و فی
جایگاه و چینی که شت که مناسب غلظت بر و در کار بود و این سبب حق تمام
بهایی و مضاعف فرود و وحی که بسوزی او که مردان کن و او با نصد سال بر و از
که در سرش بعلیه از تو ایم چشم نه سپید چشم جل شایه و انست که نسبت
بشده و نماند و در که سکان خود کرد که سواد غلیم و از هر غلظت غلیم تر و از

بعد از چندی پیش در مکانی خداوند و بنده از من بگفت پس ای پسر خداوند
مغفای ملا که بدین که چون جبرئیل به تهنیت و مبارکباد جناب خداوند عزوجل
فرود آمد بدو اقبال گرفت و در بعضی پیچیده گزنی غلبه کشش به تهنیت بگفت
بر مانده با مشیت خالق و خداوند را بجا و عالمی دیگر قرار گرفته است زمین و آسمان
در این منق و دیگر می بینم چه می گفت نه لیکن است خداوند یکتا فرزند می محمد مصطفی که است
فرموده و نام او حسین است ما را به تهنیت و مبارکباد او مقرر فرموده و در این پیچیده
گفته است آن مولود را جان و ناکه دوستی او با خدا بجه مرتبه است جبرئیل گفت ای پسر
سید حسین کسی است که بسیار بزرگوار و در بسیاری رضا کند می دانای هیچ را ندارد
حسین مقام نفاخ عالمین دارد و خدا عالم ایجا و یک حسین دارد و در این است
ای جبرئیل خدا که ترا و مرا افزیده است ترا سوگند میدهم که چون بخوشی انحضرت می
سلام این بخشیده بال را با و رسان و گو که بگو این مولود مبارک قدم ترا سوگند
که از پروردگار خود سوال کنی که از من خوشتر و در دو بالهای مرا باز و بدو را مقام
بخود در مغفای ملا که جانی و بد چون روح الامین خدمت خادم این بنده رسید انحضرت
از جانب خداوند جلجل و از خود تهنیت و تهنیت گفت سر در این پیچیده از سوره تعظیم
سوره الزلزمی تسلیم شد و علی و فاطمه را نیز تهنیت و الهامی خبر داد حضرت خیر النساء
علی مرتضی رضای خود را بر رضای خدای خود که از این ملا که جبرئیل بنده در ناکه در
رابطه خود خداوند جلجل رسانید و در بعضی است که در این پیچیده و بدو انحضرت فرمود
که در این

الحمد لله رب العالمین و قد اقر حسین بالید و تمام یکساعت توقف گذشت و من و عا
 لیه و اهل بیت و خدمت حضور بمشورتی حسین از خفای او در گذر و سپس در و ایل
 با اهل شکره خود در این وقت از امام مظلوم که از پیشم بودی مالیده و مدیای محض
 برای درستی شکستهای جناح خود از قاق الاصلح مسکت می نمود ازگاه جیب خدای
 و در میان من و مسعود و ابروی دست گرفته یکجا بستان من و من و حضرت علی
 مرتضی و جبرئیل با ملا که ملا را بلی و عقب ایستادند آنحضرت از خفا بگر
 عین مسکت می نمود و این میگفتند آنحضرت و من و که ابی بکر است این بود و که حق
 برین نبود و از آنکه ام و محمد و ابراهیم و بر اسحق و یعقوب که اگر حسین مرا نبود و نشسته
 است از کف می شود و در و ایل سه جوهر دنام حسین بر زبان رسول این حسین جو
 ابو زبان را کشود و این صدای این گفتن حسین بلند شد خودش از ملا که مرا حد
 و برای رحمت و مغفرت به ظالم افتاد و دعای آنحضرت را با فرا عایت متون کرد
 و اهلای در و ایل را باز عطا نمود و با جبرئیل ملا که بمقام اصلی خود مراجعت نمود و در
 افتخار ملک جفا می گفت که گیت پیش من از اکرده حسین و بعد و در و ایل او باشد
 تا یکی در طاعت سجده مستعد شد سه در شفاعت جو پدر و ایل خدای مال و پر
 یا حسین یا شکایران را میزد از نظر چشم محوی تویی چند نوز و سپس حسین
 دست شفاعت را بر زانو استین بهشتی عظیم غبار کردی از و غبار از به آبر و
 بختی و دست از آن بختی پس از حضرت صادق و ایت کرده که حضرت امام حسین

از فاطمه و از نایب و دیگر شیر نکرده او را بجهت تمام آستانه و مسجد و مسجد
ایمام در میان آن غنچه پانزده ششها و بی بنا و در حضرت بزرگوار و امام علی علیه السلام
شبه ایمام خیرا نام گشته کام گز با سیراب میشد بگوید که در روزی باشد در روز چهار
کافی بود پس گوشت و خون آن گشته را در غذا انداخت و خون شرفا بنار و در
بود که مگر این حرف در یکی از اینها می باشد که پیوسته می نگار و گوشت چون در پیش
پیشتر که با رسیدن که یک بار کلو می رسول خدا علیه السلام شوره کرد و پیوسته و درخت
و در آن کوه مرتعی از غنای رسیدن عشره سراسی غلبدین و در غنای شریف چون تو
و در پیش بجز این رسیدن از هم گشت سلسله میشد اولیا چون در آن روز در آن روز
مرویت که یک ششی خیرا بنام بعد از انجام خدمات خانه سبب تقبیر و زان حضرت امام
را و در کلید او بسته رینت از برای تشنه بود در در و چنین کرده و سیم خوش بپاش
امامت خواب راحت مشغول شده و در پیش معلوم کرد و دعا مستال عیالی یعنی خدای
سید الشهدا علیه الف نحمد و الثنا بعد از آن اطفال و نفعات می حال شربت از خواب
نوشیدن بعد از نهد و ما در پی در سینه کی گشته شمشیر که چون اسرار معلوم حال او بود که
ای چون طوطی سبیل سراب رنج و تاب تمام بیدار می شود و حال آن که سبیل جلد
کنار زهر افراز نترسم که گشتن در خون و آب با طوطی بسیاری کشیده و پودر و درخت
مشغول خواب بود و نامی اشکال و در این معنی خدا و در خلیل خطاب مستجاب بکر
و در آن روز که ای عاقل من خوشتر از این است که در آن روز که ای عاقل من

این قصه را در خواب شب خود را بگزاره حسین در میان و بنام حضرت
 محمد مصطفی صلوات الله علیه و آله و جناب خاتم الانبیا پیش از آنکه از گوش چشم
 حسین حسین بگوید یا فاطمه بیدار شود حضرت جبرئیل بتجلی خود را بگفتاواران
 ایام حلیه رسیده و چون نزدیک نیم صبح مردم کا سواره این چو سبکبوی شاخه
 کرامت را می جنبانید و چون فاعده مستودات عفاف شامل اینست که چون گاه
 اطفال در بخش و بندگی خوشش نمی دلکس میسر آیند و از آن مفرج روح افزا (۲)
 اطفال را نشه خوار خوابی حاصل میشود روح الامین بهتر نرم سنج و عایت این قانون
 شده و بر این حال می فرمود است ان فی الجنة هنس لبنی بعلی و حسین حسن
 ای شیشه شهادت افسر
 مستعبر روح الامیت بستر
 ان فی الجنة نذر و لبنی
 ای برابر شده در چشم یقین
 سید جهان نوجبر بیل این
 این فی الجنة بسر و لبنی
 حسین زبده طلیعه دار
 شری تا شیدا و احسن
 ان فی الجنة بهر و لبنی
 حسین زبده طلیعه دار
 شری تا شیدا و احسن
 ان فی الجنة بهر و لبنی

تا آنکه هر کس بخود نماند بکشتن شهادت در کاهواره جهنم است و خواب بیدار
حضرت خیر است از اعتبار کاهواره و روضه پستان و خانقاه و غیره بلکه بیدار
خدا با تقضای بشریت هر اسان از خواب بیدار شد و دید که کاهواره جهنم
می جنبید اول از خوف محبت و در شخص باده بگر خود برآید و دست در کاهواره نهاد
و دید که حسین در خواب است بنایت بر داشت فاعده خاتون نیلوت آن بود که چون
آواره می شود که جناب امیر المومنین را از برای نماند شهادت بدار کند چه حصار که در
لوح محفوظ صبح ازل بود و پیشانی نورانی امیر المومنین می بود و انصاف از نوبی کسی
عطر ساجی آن معصوم بیدار نیست و در انحال نیز بدین منوال است که حضرت را از
خواب راحت بیدار کرد و با عطر اب تمام جنبش کاهواره و زرمه ملا و حسین طار
بر من ابوالحسن رسانید حضرت برخاسته و نگاه کرد و دست تکیس بر سینه بی کوفت و قر
خیر المصلین نهاد و فرمود که ای مریم صبح بیا و خداوند بهرمان داشت که کن که بهای پیش
اشیان یعنی حیرت امین را کاهواره جنبانی فرزند و بلند تو فرستاده چون تو روز را در
خانه داری و قدری از شب را بر ستاری حسین در بیداری کن زانده و بوی پند
نعمت را از دست روزانه تو فرموده آنکه که تا تو خواب راحت کنی سبب یا حسین
کاهواره است و شش است بر روی زمین و روح احمد بعد جنات بود روح الامین
روز عاشورا و او را غش زمین کرد و بلا و سخت خون بود و بالین را از او
که بر روی قطره از آبرو روز جزا می بود و در محضر خبر نوی با حفظ

[illegible]

سبب شنیدن چون خبر از عرض مطلب اصحاب حضرت زهرا (ع) و چون
 جواب بود در انوشیروان نام حسین در قتل و کشتن
 کشیده دست نعلیق بسیدستان که در آنک در آن را چون میزدند
 جماعت اصحاب حضرت خیر الموری چون حضرت خیر انسا رسانند که ای بریم سر
 و ای ساره خلیل مقدم روزه دارانی امامت را از شک برادر کوه و صحرای
 یا غره رمضان است جناب نه برادر جواب اصحاب سرور اینها بنام فرشته که دختر
 احمد امروزی را غره ماه رمضان میداند زیرا که از طلوع صبح صادق تا بحال حسین مرتضی
 نبی کرم و آنچه سعی کردم که شاید قطره بشیر در دمان غنچه شامش بکافم از من
 پذیرد و میدانم که امروزی روزه رمضان است و حسین روزه چهارده از کشتن
 جناب زهرا اصحاب بگریه افتادند و این خبر را بخاتم اینها دادند آنحضرت در جواب
 طاعت بسجده در آمد و بسیار گریست و در مناجات عرض کرد که ای حسین
 که در طاعت هست : رازدار منور حکمت هست : بحسین و بر روزه داری او
 به ثواب و پادشاهی او به عطای تو ده عزت من : در که از گناه هست ترین
 آنحضرت در سجده بود که روح الامین در سید بزرگ و شرف بعلیک ربک فقر
 جب خدا را نسلی داده بنات داد که چون خاطر صدایق نام واید و در فتنه
 امروزی رمضان است خالق بخواب که بشود طاعت و عبادت خامر
 برابر است تو و اناید من و دوستی من خامس آل بهار را غره ماه : زین شایست
 شک

اشکین علی بن فرات مرده با بوی گسست چون داری تو در کنج شفا حسین
در کعبه خورشید است یا حسین باز می آید از مار چون بمشرد حساب
مسافر بود و ناله و نوحه دادی انجازه کتاب به شفا گاه بمشرد گسست در
تو جان نسختی بخشش و عفو و عطا غیر از خطا بچه امو کشیدن به نام حسین
چهارم اشک دم و ام اندازان شکار سبزه نغال و رام سازان غزالان
از دم دیده خیال آهوان مشکین بوی خوش حرکات سعانی اخبار و اثمار و حلقه
دام شک خام انظار و اوست چنین آورده اند که روزی میاد می جالاک
براهیم را که بر آورده دست نصا و سنبلیله حبه دست رضا بود بر شمشیر
در حضور رسید نوک آورده در الوقت غزال شیر صولت مشکبوی حسین
امامت یعنی حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام حاضری بود در حالت حوز و سالی
ان بزه آهوان طهارت و حوشمالی نمود چون خاتم انبیا میاد جرم حرم
خداوند بکنا باز دیدن ان برده آهوی صبا ده دیده مضطرب دیدن
بپایان آهوی کشید شهادت عالم بناه حرم و خوشحال برین کانه اطفال
با کمال خوشنودی آورد و او را در کفر گرفته غلط سازگ را بحرکات و شکلات
ان بزه آهوان خوشی می کشید ناگاه غزال سبزه نغال و آهوی شیر و کینه
حکیم مدینه و خبانی که بکوبی و با حضرت سید الشهدا در ان محرم رسید
ان چرخ آهوان بر کنار بر او رانند اختر دیده پر رسید که امی غزال شیر شست بند

این بره که چون کجا بود و بی خبر بود که چنانکه گفتم من خواهم و این را هم میگویم
بی شک و شک نیست جد بر کوه خود و در چون نگاه فرایان بر من دیدم و این را هم
چنانکه در تفحص بر او میجوید و دیگر میگوید چون در آن ریاض ایستاده بودم
آن غزال چنین حرم در نیاید و من کرد یا جداست تو میگفتی زو بنا یک حسین
بعد از حسن و دهم غزال شیرینی لایق فریانی شدن دارم تو میگفتی که قدر
نکسین خالین دارم تو میگفتی که در دنیا و عقبی یک حسین و دهم تو میگفتی
حسین هم روح دهم ریاضش باشد تو میگفتی حسین عابد و دل و دریا
همین بود و مرا از زده باشد کسی او را بیاد دارد تو میگفتی حسین هم بی شک
و نیای من باشد تو میگفتی که اعضایی حسین اعضایی من باشد که کار است
آنکه بر میداشتی از خاک بر دوشم چه واقع شد چه از خاطر با طر فراموشم
ای جد بر کوه برادر از جند غنچه احترام بر او برده اینو خوشنود و ساختن حسین را که
برواری اعوشت بود چنانخواستی چون سخن با بنیارسید خلقهای محترم آن
سلفه سلسله کوهین چون خلقهای سحاب سامان طوفان که از آغاز کوه کوهی
سلفا و جرم اسوی کبک خوام خیابان ریاض قاصد قوسین بر سر کوه محترم بی اختیار
که از آغاز و خانه اعوشت باز کرده صید کران خون به مقتضی شهادت است و چون
جان در کشته و لعلهای محل نام با قوت که شواره و عرش خدا را یکدین از خاک
نمود و مقبره و دست ای زبونت تا قیامت چشمهایم بر سر معجزه و بی شک

از این که در عالم را شکاف مشکه با من باین شیرین زبانی بکنی. حسین
از لایه ام بیفتد زبانی بکنی. نعلبدان روی بنارید رگه کریم کلدنار زنده
بر این مشی و خوشنودی خاطر مبارک ان معصوم زبان اهام بیان مبارک
فرما بستاند و مناجات کند. سکه گزائی او تو سر رشته وجود بهر دست
حکمران تو بار شست و بود بهر حسین که صید کردن خون بهای حضرت تست
و این کونو سر در کند طاعت تست. ز من بگریه طلب کرد بهر ایهوی. تو
قادر بی و تو دل خوش کنده ایهوی. بر از و ایهوی حسین بران. زوت
قدت خود ایهوی با و برسان. تو دست که در نوامی فیض تو ایهوی
سینل جریده ریاض قدرت و پرورش یافته دست حکمتی حضرت
را در ان ایام دو بیکه کرانت شده بود یکی را صبا گرفته بر سیم به از نظر
یافت ایام حکمتان گزیده مسرت افزای خاطر مبارک حضرت امام حسین
چون سرور اینها خوشنودی حضرت سید الشهدا را در مناجات از درگاه
خدا. قصا طلب نمود و خطاب مستطاب از رب الارباب. بگو کل خدای شریب
و بر سید که کرمان حضرت مارا باین وحشی بی زبان بیان قدرت مبارک
که خوشنود حضرت که باین مادرین است که بختانی خود را بخیل تمام در خضر خیر الایام
عالمین پیش از آنکه خود را شک از خلق چشم نور زده حدیث مخاطب ما را از ایهوی
بر کل یک عارض بند کشن بیکه که خوشنودی خاطر مبارک حسین خوشنودی حضرت

برای ناست و ملا و شکار و کله هر چه امکان را از خود و زیر پا کن گذرد و از دست
الارض مستوجب عقوبت و عذاب الهی بود و آنکه خواهم گفت و شتاب و بیهودگی خود را
برسان سه نوعی کن که وقت کم دکان نماند است. سستی گن که عصب و دلی را می
است و از پیران بنظر حسن را برادر دل باشد خواب نشسته و بسیار نازک است و نامحکم
است رشته عادت شتاب کن و تکمیل قدم زرا که این کار نماند است. این غزال
سیر بموجب فرمان خان و حسن و طبر بردار و بی شیرشت خود را به پیش سینه و درخت
چون غزالان نوم دیده حسین و حسن و راده منوجه مدینه بنیرین سفینه بساط
رسالت کرده و لا یحکمه و او خواست شریع جن و ابشر حضرت ختم الی سبوح و اده
و بر زبان بی زبانی بر مسلمانان بساط رسالت سلام کرد و عرض کرد و سمع کای خوار
مای تخت قرب رب العالمین و بی دم صبح عهدت با قدم و بر شمشیر ای
فرای ملا مکان پست از برای سایه است. جان پاک سائید است بسیار با جان
افزون. ای سید ام و ای رسول محترم چند روز است که نام و نشان و بند وجود
و عدم این وحشی سحر و کشت سلیم و رضا را می بود و دور و غزال که این صفت پانته
جلال محمود حضرت و الخلال اند خورشید فرموده یکی را صبا و قضا و رطل و ام
خرا بنجام رضا گرفته به حضور آمد بدین وحی و الهام حضرت ملک العظام هر چه
این بی وجود شد که یوسف حسن الودع نصر قدرت مایه بی در حضرت را با حس
حضور رسید و سید کوین نجو امش برده ابو هیای که گشتن است بشتر که کنگر

شک

به شک از بحرین دیده بکتا که هر طرف سینه سحر کونین از حدقه نرکان رسیده
چو باد در میان که خوشنودیا انحصارم خوشنودیا گریای حضرت است
خود کنیم خوار چون جذبه چکنده قدرت کلو که طاعت این بی بضاعت بود
ترا و شش سرکش از نرکان مبارک اهو بی شوق چشم فرزند عزت پروردگار
شیخ بکر عارض آب و رنگ اند و بهار ریاض شهادت گرفته بدیدیم
دیده اهو بی پروا ز می خانه اندوشش خود را بقربانی کعبه کوی و فارساندم گلشن
عارض سرور عنوان پوشش خیابان انوشش رسالت ماب از طراوت بیان
ان یواکی بی زبان و این دیدن آن برده اهو مشکبو شکفته و شاداب گردید
سه تعالی چه شان و جلال است این تقدس چه قدر کمال است این صلوات
الله و سلامه علیه و علی ابائه و علی الایمه من و لده الف الف مره و کل ذنعه لی
یوم الدین و الحمد لله رب العالمین سه ای عزال مشکبوی فرزند عکبات
عبد سلیمان ملک نسیم و منوع انفرات : روز محشر بر کنکاردان امت مهر بان
و قریه و خطا : ارد سیه از سیئات : دست و پا که کرده ام شاه از ویم رخ شاد
پهل نفس شوم از فرزند معصیان کرده مات : رحمت حق در شفاعت زانکه
محض من است : روی رحمت بر متاب از من بغیر کائنات : ره شناسم رده
عالم چون سک کو تو ام : صاحب نام و نشانم در جبات و در سمات : با همی
بر لکامیم در حرابت با حسین : یکجمله به برادرین باقیات الله الحیات

پیشتر خوانی من بکلام خطا چسبید و من چسبیدم بکلام علیک و خوب کار کردی
سلام علیک : من تو چون علم دارم سکون آید و دست علم شده و بر سر اسلام
بر فرد مکر که بلا قضای گفتند و قوای بازوی شنید خدا سلام علیک : زخمی بود
خونت مناه می بینم : سواد کثیف رسول خدا سلام علیک : ز کشتن زان دست
اقتاب غموشش نیاوران مجلس ال عباس سلام علیک : برای ناوک شنید که و شنید
سند و سینه خبر ان سلام علیک : بر بر تیغ بر پای شفاعت است : زبان کشید
بشکوه و عا سلام علیک : بقدر کاه جو اعضا کی کسل ز بادش تیغ زهم دارنده
اعضا چه سلام علیک : نگاه کن برستی دستی خطا ز فتواب بر کشید مالک کیم عطا
سلام علیک : هم سوزان نار شبیکه و سرشتگان وادی تقدیر و زاری نافه میهنی
کانه و ان بنیان حاتم را چمن بعد می آرند که بعد از شهادت امام موسی اناس
و نزع و ان سوده الماس جوهری زا و کارگاه قضا و قدر بدلیل تیرا و پیش بارها
بکار حسن مطلع و لوان شهادت و فرد و دیم و فتر امامت مالک کشد رشیم و عذاب
ابام حسن مجتبا الف الف تحمید و التنا بقانون غرا و فتنون بکا ان الله اعلم
در باطن همیشه حد هر ریشه بقای سر و سپی قامت میانان و دیم علم شهادت
حلال کسم خدا و زبان قدرت خانه قدر و تقضای سه جلای آید و می کشید
قوای بار و می دست خدا امام حسین علیه الف تحمید و التنا شنید و عذاب
مکره و عذاب محبت این زبان بر گزیده خدای خود جل می نوشت و دست و زبان

